

## آشنایی با قرآن (۴)

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

درسی که باید از داستان افک آموخت

عذاب الیم برای اشاعه‌دهندگان فحشاء

اسلام هم دین شمشیر است و هم دین محبت

از حق عمومی نمی‌توان گذشت، بر خلاف حق خصوصی

عالم آخرت، زنده است

راههای اسلام برای حفظ عفاف جامعه

مساله «اذن»

داستان سمرة بن جندب

رسم غلط در جامعه ما در باب مهمان و میزبان

آیات پوشش

چرا پوشش به عنوان وظیفه زن ذکر شده؟

فلسفه پوشش چیست؟

آیه نور

آیا ما می‌توانیم به خدا کلمه «نور» را اطلاق کنیم

مثلی برای نور خدا

نظر غزالی و ابن سینا

تفسیر این آیه در روایات

هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به ذات خودش

اصل هدایت در قرآن

انواع هدایت

مقصود از «بیوت» چیست؟

تفاوت منطق عرفانی قرآن با برخی عرفانها

اثر استفاده از نور هدایت الهی

قرآن روی عمل و ایمان هر دو تکیه دارد

سرنوشت عمل کافر

حقیقت اسلام تسلیم است

شرط بالا رفتن عمل انسان

عناد موجب حبط عمل انسان

سه مثل قرآن برای اعمال کافران

تسبیح و تحمید موجودات

فرق میان تسبیح و حمد

داستان مرحوم حاج شیخ عباس قمی در وادی السلام

داستان شیخ بهایی در تخت فولاد اصفهان

معنی توحید

جهانی که نور وحی به ما ارائه می‌دهد

بخش اعظم روح انسان از انسان مخفی است

تمثیل مولوی

باطن و جان عالم نیز از ما مخفی است

عبادت برای این است که با جان عالم آشنا شویم

کائنات جویه و توحید

قرآن می‌خواهد ما از حوادث عالم عبرت بگیریم

خلقت حیوانات و خداشناسی

نظریه تبدل انواع

بسم الله الرحمن الرحيم

## تفسیر سوره نور

سورة انزلناها و فرضناها و انزلنا فيها آيات بينات لعلكم تذكرون. الزانية و الزانى فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة و لا تاخذكم بهما رافة في دين الله ان كنتم تؤمنون بالله و اليوم الآخر و ليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين. الزانى لا ينكح الا زانية او مشركة و الزانية لا ينكحها الا زان او مشرك و حرم ذلك على المؤمنين .

### اهمیت عفاف از نظر قرآن

به مناسبت اینکه این ایام، ایام وفات حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) بانویی که «سیده نساء العالمین» و مظهر اعلاى عفاف در عالم اسلام است می باشد، بنا شد که سوره مبارکه نور را تفسیر کنیم و علت انتخاب این سوره این است که تقریباً بیشتر آیات این سوره [در اطراف مسائل مربوط به عفاف است] (1).

می فرماید در این سوره يك سلسله آیات روشن آورده ایم، باشد که شما متذکر شوید و بیدار و هشیار گردید. اینکه در ابتدای فرماید «سوره ای است که نازل کرده ایم»، تنها سوره ای که با این جمله شروع می شود این سوره است. ما بسیاری از سوره ها داریم که از اولی که شروع می شود، به عنوان این است که «کتابی فرود آورده ایم»، یعنی به همه قرآن اشاره می کند، ولی اینجا تنها به همین سوره اشاره می کند. معلوم می شود که يك عنایت خاصی به مفاد این سوره است .

معنای «سوره» را می دانید، هر قطعه ای از آیات قرآن که بایک «بسم الله» شروع می شود و بعد پایان می پذیرد به طوری که بعد از آن، «بسم الله» دیگری هست، این قطعه را «سوره» می گویند .

قرآن از کتابهایی است که فصل، باب و بخش ندارد ولی قطعه قطعه شدنش به صورت سوره سوره بودن است و هر سوره با يك «بسم الله» آغاز می شود و «بسم الله» آغاز قطعه بعد نشان دهنده پایان سوره قبلی است و می گویند کلمه «سوره» از همان ماده ای است که کلمه «سور» وضع شده است. در زبان عرب آن حصارى را که دور شهرها می کشیدند که يك شهر را در داخل خودش قرار می داد و يك حائطى بود-یعنی يك دیوارى بود- که بر تمام شهر یا قصبه و یا ده احاطه داشت، سور می گفتند، «سور البلد» دیوار مرتفعی بود که دور يك شهر می کشیدند. کانه هر سوره ای در داخل يك حصار قرار گرفته است، از این جهت به آن «سوره» می گویند. قرآن راهم خود پیغمبر سوره سوره کرده است نه اینکه

بعد مسلمین آن را سوره سوره کرده باشند. از اولی که قرآن نازل شد، به صورت سوره سوره نازل شد.

آیه اول مخصوصاً با تعبیر «سورة انزلناها» و بعد هم با کلمه «فرضناها» این مطلب را می‌فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است، یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می‌کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و ناچیز شمردن روابط جنسی حرکت می‌کند و به غلط اسمش را آزادی می‌گذارد و به اصطلاح در جهت «آزادی جنسی» گام برمی‌دارد، قرآن آنچه تحت عنوان حریمهای عفاف مطرح می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازاتهای بی‌عفتی بیان می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازات لکه دار کردن زنهایی که عقیقه‌اند و به دروغ متهم [به بی‌عفتی] می‌شوند بیان می‌کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می‌کند و بالاخره هر چه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می‌خواهد بگوید اینها مسائل بسیار بسیار جدی و فرض است و نمی‌شود اینها را کوچک شمرد، و یکی از بدبختیهای دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور جنسی است که بعد عرض می‌کنیم.

«سورة انزلناها» سوره‌ای است که فرود آورده‌ایم و رعایت مقررات این سوره را فرض و حتم کرده‌ایم، یعنی مهم می‌شماریم، کوچک نمی‌شماریم. «و انزلنا فیها آیات بینات» و ما در این سوره یک سلسله آیات بینه فرستاده‌ایم، آیات بزرگ روشن فرستاده‌ایم.

ممکن است مقصود تمام آیات سوره باشد یا آنطور که علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌فرمایند مقصود آن آیاتی است که در وسط سوره آمده و در واقع آن آیات ستون فقرات این سوره است. سایر آیات سوره راجع به آداب و اخلاق جنسی است و آن آیات مربوط به اصول عقاید است، که وجه تناسبش را بعد بیان می‌کنیم. به هر حال قرآن می‌گوید ما این سوره را فرود آورده‌ایم و مقررات و محتوای این سوره را که در زمینه آداب و اخلاق جنسی است حتم کرده‌ایم.

یک سلسله آیات بینه در آن فرود آورده‌ایم برای بیداری و آگاهی بشر «لعلکم تذكرون» باشد که شما یادآوری شوید، آگاهی پیدا کنید، از غفلت خارج گردید.

شاید بدانید که فرق است میان «تفکر» و «تذکر». تفکر آنجایی است که یک مساله‌ای را که انسان به کلی نسبت به آن جاهل و نادان است و نمی‌داند، به انسان می‌آموزند، که قرآن در بسیاری از موارد، دم از تفکر می‌زند. تذکر، در مسائلی

است که فطرت انسان خود به خود صحت آن مسائل را درک می‌کند ولی باید یادآوری کرد و توجه داد. قرآن مخصوصاً اینها را به عنوان «تذکر»

بیان می‌کند، شاید يك علتش احترام گزاردن به بشر است، ما شما را به این مسائل متوجه می‌کنیم، یعنی مسائلی است که اگر خودتان هم ببیندیشید می‌فهمید، ولی ما شما را متذکر و متوجه می‌کنیم.

آیه بعد، مربوط به مجازات فحشاء یعنی مجازات زناست (فحشای به معنی زنا). می‌فرماید:

«الزانية و الزانى فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین».

در این آیه سه مطلب بیان شده است: اول اینکه زنا کار، اعم از مرد و زن، باید مجازات شود و مجازاتش را هم قرآن تعیین کرده است: «صد تازیانه». صد تازیانه باید به مرد زنا کار زده شود و صد تازیانه به زن زناکار.

مطلب دوم: به مؤمنین آگاهی می‌دهد که در مورد این مجازات مبدا تحت تاثیر عواطفتان قرار بگیرید، مبدا دلتان رحم بیاید و بگویید [با خوردن] صد تازیانه دردش می‌آید پس يك مقدار از آن را اجرا نکنیم، که اینجا جای رحم نیست. می‌گوید مبدا در اینجا عواطفتان به هیجان بیاید و سبب شود که عملاً تسامحی در اجرای این حد قائل شوید و به اصطلاح امروز يك وقت فکر نکنید این عمل، «غیر انسانی» است، نه، «انسانی» است.

مطلب سوم: این مجازات را در خفا انجام ندهید چون این مجازات برای این است که دیگران عبرت بگیرند. حتماً يك جمعی از مؤمنین باید در موقع اجرای این مجازات حاضر و ناظر باشند و ببینند. مقصود این است که وقتی این حکم اجرا می‌شود باید به گونه‌ای اجرا شود که همه مردم آگاه شوند که فلان مرد یا زن زناکار این حد در باره‌اش اجرا شد، نه اینکه مخفیانه اجرا شود، باید علنی اجرا شود.

راجع به قسمت اول که دستور مجازات زناست چند مطلب را باید عرض کنم. یکی اینکه فلسفه مجازات زنا چیست؟ غالباً شما اگر کتابهایی را که در این زمینه‌ها بحث کرده‌اند بخوانید می‌بینید اینطور اظهار نظر می‌کنند که علت مجازات زنا به اصطلاح آنها- «مرد سالاری» است. در دوره‌هایی که مرد حاکم

بر خانواده‌بوده-به معنای اینکه مرد مالك خانواده بوده و زن حقی نداشته و يك وسیله‌ای در دست مرد بوده برای بهره‌برداری او، و مرد خودش را مالك زن می‌دانسته است-وقتی که زن زنا می‌کرده است، از نظر مرد اینطور بوده که زن يك چیزی را که تعلق به او داشته، در اختیار دیگری قرار داده، و از این جهت مجازات زنا برقرار شده است .

معلوم است که از نظر قانون اسلام این يك حرف بی‌اساسی است. در اسلام مجازات زنا منحصرًا برای زن نیست، هم مرد باید مجازات شود و هم زن: «الزانية و الزانی فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة» تصریح می‌کند: هم مرد زناکار و هم زن زناکار هر دو باید مجازات شوند. اگر اینطور می‌بود که مرد هیچ محدودیت و ممنوعیتی نداشت و تنها زن بود که از زنا ممنوع بود-که شاید چنین مقرراتی در بعضی جاهای دنیا بوده که فقط زن حق زنا کردن نداشته است ولی مرد حق زنا کردن داشته-در این صورت می‌شد این حرف را گفت که فلسفه مجازات زنا «مرد سالاری» است. اما در اسلام هم مرد ممنوع است از زنا کردن و هم زن، و معنایش این است که مرد کامیابی جنسی خودش را تنها و تنها در محدوده ازدواج می‌تواند انجام دهد، و ازدواج یعنی قبول کردن يك سلسله تعهدات و مسؤولیتها، و زن هم کامیابی جنسی خودش را تنها و تنها در محدوده ازدواج می‌تواند انجام دهد مقرون به قبول يك سلسله تعهدات و مسؤولیتها پس مرد حق ندارد بدون اینکه مساله ازدواج در میان باشد آذانه به اصطلاح امروز غریزه جنسی‌اش را اشباع کند همچنانکه زن چنین حقی را ندارد. بنابر این مساله حرمت زنا به زن اختصاص ندارد، در مورد هر دو تعمیم دارد .

حال مساله دیگری مطرح است و آن این است که در عرف امروز اروپا زن و مرد فقط در وقتی که به تعبیر اسلام «محسن» و یا «محسنه» باشند از زنا کردن ممنوعند، یعنی يك مرد زن دار و يك زن شوهر دار حق ندارند زنا کنند، اما برای مردی که زن ندارد یا زنی که شوهر ندارد هیچ منعی نیست که زنا کند و طبعاً مرد بی‌زن حق ندارد با زن شوهر دار زنا کند و زن بی‌شوهر هم حق ندارد با مرد زن دار زنا کند، ولی مرد بی‌زن و زن بی‌شوهر هیچ گونه ممنوعیتی ندارند .

حال چرا اینطور می‌گویند؟ آنها اینطور فکر می‌کنند که فلسفه حرمت زنا برای مرد زن دار این است که با این کار به زنش خیانت کرده و حق او را از بین برده، و فلسفه حرمت زنا برای زن شوهر دار هم این است که حق شوهرش را از بین

برده، پس مردی که زن ندارد تعهدی در برابر کسی ندارد و زنی هم که شوهر ندارد تعهدی در برابر کسی ندارد، پس برای آنها اشکالی نیست .

ولی از نظر اسلام در اینجا دو مساله مطرح است: يك مساله اینکه برای هیچ مرد و زنی در خارج از تشکیل عائله حق کامیابی جنسی نیست، چه مرد زن داشته باشد و یا نداشته باشد، و چه زن شوهر داشته باشد یا نداشته باشد. اسلام برای «عائله» آن اهمیت فوق العاده را قائل است که در خارج از کانون خانوادگی، ارضای کامیابی جنسی را ممنوع می‌داند و تنها محیط خانوادگی را جای ارضای کامیابی جنسی می‌داند، در محیط خارج از کانون خانوادگی به هیچ شکل اجازه نمی‌دهد که مرد و زنی از یکدیگر استمتاع کنند .

مساله دوم، مساله مجازات مرد زن‌دار و زن شوهر دار است که اسلام دو مجازات قائل است و مجازاتش شدت پیدا می‌کند. يك مجازات کلی قائل است که همان صد تازیانه است و دیگری «رجم» است: سنگساری. یکی از چیزهایی که پایه خانوادگی و محیط خانوادگی را محکم می‌کند، همین مساله است و علت اینکه پایه کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است همین است و امروز هم در جامعه ما به هر نسبت که از فرنگیها پیروی کنیم کانون خانوادگی را متزلزل کرده‌ایم. وقتی که جامعه ما به دستور اسلام واقعا عمل می‌کرد، یعنی پسرها واقعا قبل از ازدواج، با زنی و دختری در تماس نبودند و به اصطلاح فرنگیهای امروز يك گزل فرند (Girl friend) نداشتند (رفیق دختر نداشتند) و دخترها هم همین طور، ازدواج برای يك پسر یا دختر يك آرزو بود. يك پسر به سن پانزده سالگی که می‌رسید، احساس طبیعی نیاز به همسر در او پیدا می‌شد، يك دختر هم همین طور، و این طبیعی است که آرزوی يك پسر این بود که زن بگیرد چون به وسیله ازدواج از محدودیت و ممنوعیت استفاده از زن خارج می‌شد و به مرز آزادی استفاده از زن می‌رسید. آنوقت «شب زفاف کم از صبح پادشاهی نبود» چون روی خاصیت روانی، اولین موجودی که این پسر را به این حظ و بهره رسانده یعنی از محدودیت به آزادی رسانده همسرش بوده، و برای دختر هم این پسر اولین کسی بوده که او را از محدودیت به آزادی رسانده است. این بود که پسر و دخترهایی که اصلا همدیگر را ندیده بودند و ازدواج کرده بودند، آنچنان با یکدیگر الفت می‌گرفتند که وضع عجیبی بود. (نمی‌خواهم بگویم که ندیدن، کار درستی است، نه، اسلام اجازه داده است که ببینند، ولی اگر هم ندیده بودند، وقتی به یکدیگر می‌رسیدند تا لب گور به یکدیگر عشق می‌ورزیدند .)

اما سیستم فرنگی به پسر اجازه می‌دهد که تا زمانی که زن نگرفته روابط جنسی‌اش آزاد باشد و به دختر هم اجازه می‌دهد تا شوهر نکرده روابط جنسی‌اش آزاد باشد. نتیجه این است که برای يك پسر، ازدواج محدودیت است و برای يك دختر هم ازدواج محدودیت است. قبل از ازدواج، آزادی داشته با هر کسی [رابطه داشته باشد]، حال که می‌خواهد ازدواج کند به يك نفر محدود می‌شود. این است که يك پسر وقتی زنی را می‌خواهد بگیرد، می‌گوید: «من از امروزيك زندانبان برای خودم درست کردم». يك دختر هم شوهرش برایش زندانبان می‌شود، یعنی از آزادی به محدودیت می‌آیند.

ازدواج در سیستم فرنگی یعنی آزاد را محدود کردن، از آزادی به محدودیت آمدن، و ازدواج در سیستم اسلامی یعنی از محدودیت به آزادی آمدن. ازدواجی که پایه و خاصیت روانی‌اش از محدودیت به آزادی آمدن است به دنبال خود استحکام می‌آورد و آن‌که پایه‌اش از آزادی به محدودیت آمدن است اولاً خودش استحکام ندارد، یعنی زود منجر به طلاق می‌شود، و ثانیاً آن پسری که به تعبیر خود فرنگیها دهها و گاهی صدها دختر را «تجربه» کرده و آن دختری که دهها و صدها پسر را تجربه کرده است مگر حالا با یکی پایبند می‌شود؟ مگر می‌شود پایبندش کرد؟

این است که در اسلام علت اینکه زنا تحریم شده است فقط این نیست که این، حق آن مرد است و آن، حق این زن، پس مردی که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل زنی ندارد و زنی هم که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل مردی ندارد پس هیچ مانعی برای این کار نیست، يك مردی که تا آخر عمرش نمی‌خواهد ازدواج کند او مطلق العنان باشد و يك زنی هم که تا آخر عمرش نمی‌خواهد ازدواج کند او هم مطلق العنان باشد. اسلام می‌گوید ابا چنین چیزی نیست، یا باید محرومیت را به صورت مطلق قبول کنی، یا ازدواج را بپذیری و به تعهدها و مسؤالیتهای ازدواج پایبند شوی.

این است که اسلام به طور شدید می‌گوید زنا مجازات دارد و زنایی که فقط جنبه زنا دارد و دیگر در آن پایمال کردن حق يك زن و پایمال کردن حق يك شوهر نیست تازیانه دارد. اسلام درباره مردی که در عین اینکه زن دارد و طبعا تحت فشار غریزه جنسی نیست و زنی که شوهر دارد و طبعا تحت فشار غریزه نیست و روی هوسبازی زنا می‌کنند به رجم و سنگسار کردن [فرمان می‌دهد].

ببینید تا چه حد اسلام برای این مسائل اهمیت قائل است! دنیای فرنگ ابتدا در این حد می‌گفت که زنا در غیر مورد مرد زن دار و زن شوهر دار جرم نیست، راسل



می‌گوید مگر اینکه يك جراحتی وارد کند، اگر جراحتی وارد نکند عیب و اشکالی ندارد. کم کم به اینجا رسیدند که برتراند راسل صریحا می‌گوید برای زن شوهر دار و مرد زن دار هم هیچ مانعی نیست، چه اشکالی دارد که يك زن شوهر دار هم رفیق داشته باشد و عشقش در جایی باشد، هم همسر داشته باشد و هم معشوق؟ عشقش را با او انجام دهد و بچه را در خانه این بیاورد، ولی تعهد بسپارد وقتی با معشوقش عشقبازی می‌کند از وسایل جلوگیری از بچه‌دار شدن استفاده کند.

مگر خود راسل این حرف را باور کند! و الا هیچ آدم عاقلی باور نمی‌کند که زنی مردی را دوست داشته باشد، عشقش با يك مرد باشد ولی همسر يك شوهر باشد و فقط متعهد شده باشد که برای شوهر خود بچه بیاورد. هر زنی دلش می‌خواهد که بچه‌ای که می‌زاید و بچه‌ای که جلوی چشمش است یادگار آن آدمی باشد که او را دوست دارد، نه یادگار آدمی که از او تنفر دارد. آنوقت چه تضمینی هست که از مردی که او را دوست دارد آبستن نشود و بچه‌به ریش شوهرش نبندد؟! !

قرآن مثل اینکه عنایت به این جهت دارد، می‌گوید: انزلناها و فرضاها ما اینها را حتم کرده‌ایم، اینها از قوانین تغییر ناپذیر است، مقتضیات زمان اینها را تغییر نمی‌دهد و نمی‌تواند تغییر دهد، اینها جزء اصول زندگی بشر است و تغییر ناپذیر.

بعد هم می‌فرماید: «و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله» باز شدت عمل نشان می‌دهد، می‌گوید: اینجا جای رافت و گذشت نیست. همین قدر که ثابت شد، دیگر حق گذشت نداری.

در جمله بعد هم مخصوصا امر می‌کند که مبادا اجرای حکم حد مرد زناکار و زن زناکار را در پشت دیوارها و دور از چشم مردم انجام دهید. حتما باید در حضور مردم باشد و خبرش همه جا پخش شود تا بدانند اسلام در مساله عفاف حساسیت فوق العاده دارد، چون اصل اجرای دستورهای جزائی برای تادیب و تربیت اجتماع است.

يك زنی زنا کند و محرمانه او را ولو اعدام هم کنند، اثری در اجتماع نمی‌بخشد. در صدر اسلام هم هر وقت چنین چیزی اتفاق می‌افتاد - که البته کم هم اتفاق افتاده چون این قوانین را که اجرا می‌کردند زنا کم اتفاق می‌افتاد - اعلام عمومی می‌کردند.

در اینجا خوب است گفته شود به حکم «الجاهل اما مفراط او مفراط»<sup>(2)</sup> «دنیای اروپا تا قبل از این دو سه قرن اخیر که قانون حاکم بر آن، قانون کلیسا بود، در يك حد افراطی در محدود کردن روابط جنسی کوشش می‌کرد و به اسلام در يك سلسله مسائل ایراد می‌گرفت .

اساسا در قانون کلیسا، ارتباط جنسی مطلقا ولو با زن شرعی يك کارپلید بود. از نظر آنها زن ذاتا موجودی پلید بود و عمل مقاربت ولو با زن شرعی عمل کثیفی بود و لهذا افراد مقدس و پاک و منزّه، افرادی که شایستگی داشتند به مقامات عالی روحانی برسند، کسانی بودند که در همه عمر زنی را لمس نکرده و با زنی نزدیکی نکرده بودند .

پاپ از میان افرادی انتخاب می‌شد- و اکنون هم چنین است- که تمام عمر را مجرد بسر برده بودند، و اصلا نفس «تجرد» مقدس بود .

می‌گفتند افرادی استعداد دارند این عمل مقدس را انجام دهند که در تمام عمر با هیچ زنی تماس نداشته باشند. این افراد کم هستند .

همینها هستند که بعدا کشیش و کاردینال می‌شوند و بعضی به حدپاپ [شدن] می‌رسند . می‌گفتند: اما اکثر مردم که نمی‌توانند مجرد باشند. اگر ما به اکثر مردم بگوییم مجرد زندگی کنند اینها مرتکب عمل زنا می‌شوند که پلیدتر است، و بیشتر عمل جنسی انجام می‌دهند. بنابر این از باب «دفع افسد به فاسد» ازدواج را اجازه می‌دادند .

اسلام بر عکس، تجرد و عزوبت را پلید می‌داند و گفته است «زمین آدم عزب را لعنت می‌کند که بر آن بول کند»<sup>(3)</sup> «و ازدواج را مقدس می‌شمارد .

کلمه «محسن» یا «محسن» در قرآن به دو معنا ذکر می‌شود. گاهی محسن یا محسن در خصوص زن شوهر دار گفته می‌شود یعنی آن که در حصار ازدواج قرار گرفته، و گاهی این کلمه به معنی زن عقیف است و لو زن مجردی باشد. اینجا معنای دوم مقصود است .

کسانی که رمی می‌کنند (رمی یعنی تیراندازی) و با تیر تهمت، زنان پاکدامن را هدف قرار می‌دهند و حرفی می‌زنند که نسبت ناپاکدامنی به آنهاست و چهار شاهد هم نمی‌آورند [باید حد بخورند] .

اسلام البته هیچ مدعایی را بدون دلیل نمی‌پذیرد. ولی بعضی از مدعاهاست که با گفتن حرف يك نفر هم قبول می‌شود حتی اگر آن يك نفر زن باشد، مثل مسائل زنانهای که يك زن از طرف خودش بگوید. وقتی کسی می‌خواهد زنش را طلاق دهد، چون طلاق در حال عادت جایز نیست، از زن می‌پرسند تو پاکی یا در حال عادتی؟

اگر گفت پاکم، کافی است و اگر گفت در حال عادتم، حرفش [قبول] است. دیگر نمی‌گویند دو نفر شاهد اقامه کن، حرف خودش معتبر است. در بعضی موارد حتما باید دو شاهد مرد باشد مثل دعاوی مالی. ولی در دعاوی ناموسی آنجا که پای حرمت ناموس است، پای لکه دار شدن عفاف است، اسلام می‌گوید حتی دو شاهد عادل هم کافی نیست. اگر دو شاهد عادل عادل که مردم پشت سر آنها نماز می‌خوانند و حتی از آنها تقلید می‌کنند بیایند و شهادت دهند که به چشم خودمان دیدیم که فلان زن زنا کرد اسلام می‌گوید کافی نیست، شما دو نفرید. سه نفر شاهد عادل هم اگر باشد می‌گوید کافی نیست. اگر چهار نفر شاهد عادل بیایند شهادت بدهند، آنوقت اسلام حاضر است که آن زن را متهم بشناسد و دلیل را کافی بداند.

ممکن است بگویید اگر چنین چیزی باشد چندان اتفاق نمی‌افتد. چهار شاهد عادل از کجا پیدا شوند تا شهادت دهند زنی زنا کرده است؟ می‌گوییم مگر اسلام در مسأله زنا بنایش بر تجسس و تحقیق و تفتیش است؟ اسلام که می‌گوید چهار شاهد، هدفش این نیست که بخواهد تجسس و تحقیق شود تا بگویید با این شرایط سنگین، در صد هزار مورد یکی هم اتفاق نمی‌افتد که بیایند شهادت بدهند. اصلا اسلام می‌خواهد زنا کمتر ثابت شود. شاهد نیامد، نیامد. اگر هزار زنا صورت بگیرد و مخفی بماند، از نظر اسلام آسان‌تر است از اینکه يك زن عیفی که زنا کرده، مورد اتهام قرار گیرد، و این [برای اسلام] اهمیت بیشتری دارد. اسلام نمی‌خواهد زنا انجام شود، ولی اینکه نمی‌خواهد زنا شود، از راه شاهد و مجازات نیست، بلکه راههای دیگری تعبیه کرده است. اگر به راههای تربیت فردی و مقررات اجتماعی [اسلام] عمل شود، زنا واقع نمی‌شود، نه اینکه زنا که واقع شد مجازات می‌کنند و از راه مجازات جلوی زنا را می‌گیرند. بله، مجازات هم قائل شده است، آنهایی که این تربیت در ایشان اثر نمی‌بخشد بدانند که راه تازیانه خوردن و در مواردی راه کشته شدن آنها و گاهی کشته شدن از طریق سنگسار، باز است.

پس گفتیم چهار شاهد لازم است، و شهادت دادن برای شاهد خطر دارد. اگر يك نفر دید که زنی زنا می‌کند و سه نفر دیگر آنجا نیستند که با او شهادت دهند، باید دهانش را ببندد، و یا دو نفر اگر دیدند، باید دهانشان را ببندند، سه نفر اگر دیدند، باید دهانشان را ببندند. اینکه می‌گوییم «باید دهانشان را ببندند» چون اینطور نیست که اگر آمدند شهادت دادند به آنها بگویند شهادتی که دادید کافی نیست، چون کافی نیست بروید خانه‌تان! می‌گویند شهادت دادید و نتوانستید اثبات کنید، پس «قاذف» (تهمت زن) هستید، نفری هشتاد تازیانه باید بخورید. این است که قرآن می‌گوید آنها که زنان عقیف را متهم می‌کنند و چهار شاهد نمی‌آورند، و لو راستگو باشند اما چون با این گفتن زنی را متهم کرده‌اند آنها را هشتاد تازیانه بزنید.

ولی آیا همین يك مجازات بدنی است؟ نه، يك مجازات اجتماعی هم هست: «و لا تقبلوا لهم شهادة ابداء» برای همیشه شهادت اینها مردود است. دیگر اینها شهادتشان در هیچ موردی نباید قبول شود. اینها باید يك مجازات اجتماعی شوند، یعنی از آن روز دیگر از اعتبار اجتماعی می‌افتند، چرا؟ چون يك زن عقیفه‌ای را به زنا متهم کرده‌اند و نتوانسته‌اند اثبات کنند.

مجازات سوم: «اولئك هم الفاسقون» اینها فاسق هستند. در اینجا میان مفسرین اختلاف است که آیا این «اولئك هم الفاسقون»

يك مجازات علیحده است غیر از «لا تقبلوا لهم شهادة ابداء» یا همان است یعنی ایندو مجموعاً یکی است؟ بعضی گفته‌اند ایندو مجموعاً یکی است، به این صورت که «اولئك هم الفاسقون» به منزله علت است برای «و لا تقبلوا لهم شهادة ابداء»، یعنی اینها با این تهمت زدن، فاسق شدند، چون فاسق شدند، شهادتشان قبول نیست و هر چیز دیگر که شرطش عدالت است از آنها قبول نیست، مثلاً دیگر صیغه طلاق نزد آنها نمی‌شود جاری کرد، پشت سر آنها نمی‌توان نماز جماعت خواند، اگر مجتهد باشند از آنها نمی‌توان تقلید کرد، چون شرط همه اینها عدالت است، بنابراین این مجموعش يك مجازات است.

ولی بعضی گفته‌اند دو مجازات است: يك مجازات اینکه شهادتشان قبول نمی‌شود، و دیگر اینکه فاسق‌اند، و چون فاسق‌اند سایر آثار فسق بر آنها بار می‌شود، و اینها قابل تفکیک است. اگر این شاهده‌ی که نتوانسته مدعایش را اثبات کند توبه کند فسقش از بین می‌رود، یعنی ما او را عادل می‌دانیم، پشت سرش نماز می‌خوانیم، اگر مجتهد باشد و از نظر علمی «جائز التقلید» باشد از او می‌توان تقلید کرد، باز اگر مجتهد باشد می‌تواند قاضی شود (چون قاضی هم باید عادل باشد) اما

شهادتش دیگر قبول نمی‌شود، چون آن مجازات، مجازاتی جداست. این است که به عقیده بعضی علت اینکه شهادت چنین شخصی قبول نمی‌شود فسق او نیست، این يك مجازات جداگانه است. فاسق شمرده شدن از نظر اسلام يك مجازات است، مقبول الشهادة نبودن مجازات دیگری است.

از اینجا معنی آیه بعد روشن می‌شود. در آیه بعد می‌فرماید :

الا الذين تابوا من بعد ذلك و اصلحوا فان الله غفور رحيم مگر آنان که بعد از این توبه کنند و [خود را] اصلاح کنند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است. در استثنای «الا الذين تابوا» سه احتمال در ابتدای توان داد :

یکی اینکه اگر شاهدهی بعد از اینکه متهم کرد و نتوانست ثابت کند توبه کرد بگوئیم چون توبه کرده تازیانه به او نزنند، شهادتش هم قبول باشد و فاسق هم نیست. ولی این احتمال را کسی نداده است. همین قدر که کسی زنی را متهم کرد و نتوانست ثابت کند، تازیانه را حتما باید بخورد.

احتمال دوم این است که اگر کسی توبه کرد، هم شهادت او قبول باشد و هم فاسق شمرده نشود، یعنی تمام محرومیتهای اجتماعی برگردد و اعاده حیثیت بشود.

احتمال سوم این است که مجازات دومش برای همیشه باقی است، یعنی شهادتش هیچ وقت قبول نمی‌شود و «الا الذين تابوا»

استثنای عبارت آخر است، یعنی آن مقدار از او اعاده حیثیت می‌شود که نماز جماعت می‌توان پشت سر او خواند و می‌توان از او تقلید کرد، قاضی هم می‌تواند باشد، اما شهادتش هرگز قبول نمی‌شود، و بعید نیست که این سومی درست باشد، یعنی «الا الذين تابوا من بعد ذلك و اصلحوا» استثنای از «اولئك هم الفاسقون» باشد. آیه بعد :

و الذين یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین. و الخامسة ان لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین .

اینجا يك سؤال مطرح می‌شود و آن اینکه شما گفتید که اگر مردی زنی را متهم به زنا کرد باید چهار شاهد بیاورد. حال اگر چهار شاهد نداشت تکلیفش چیست؟ باید بداند که چون شاهد ندارد، اگر شهادت دهد خودش را تازیانه می‌زنند، پس وظیفه اش سکوت کردن است. حال اگر آن مردی که دیده آن زن زنا می‌کند شوهر آن زن باشد تکلیفش چیست؟ آیا او هم اگر چهار شاهد وجود داشت بیاید پیش حاکم

شرعی اظهار کند که زن من زنا کرده است؟ اگر بخواید چهار شاهد پیدا کند آنها کارشان تمام شده است. اگر شاهد، غیر شوهر بود، می‌گفتند حال که چهار شاهد نیست، سکوت کن، حرف نزن، به تو چه ربطی دارد؟ اگر بگویی، خودت را تازیانه می‌زنند.

شوهر وقتی پیش حاکم شهادت می‌دهد باید چهار بار سوگند به خدا بخورد و خدا را گواه بگیرد که اینکه می‌گوید راست است و دروغ نمی‌گوید یعنی يك بار شهادت دادن کافی نیست، باید چهار بار باشد. چهار بار هم باید توام با سوگند باشد. آیا این مقدار کافی است؟ باز هم کافی نیست. در مرتبه پنجم باید به خودش لعنت کند و بگوید: «لعنت خدا بر من اگر دروغ بگویم». آیا همین جا کار تمام می‌شود و به زن می‌گویند ثابت شد که تو زنا کرده‌ای؟ نه به زن تکلیف می‌کنند و می‌گویند شوهرت «لعان»

کرد، یعنی چهار بار قسم خورد و يك بار هم خودش را لعنت کرد اگر دروغگو باشد، تو چه می‌گویی؟ اگر زن اقرار کرد مجازات می‌شود و اگر هم سکوت کرد و از خود دفاع نکرد، باز مثل اقرار است، ولی يك راه دیگر جلوی زن می‌گذارند، می‌گویند تو هم بی‌امثل او قسم بخور. تو هم چهار بار قسم بخور که شوهرت دروغ می‌گوید. چهار بار خدا را گواه بگیر و قسم بخور که شوهرت دروغ می‌گوید و در دفعه پنجم بگو «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست می‌گوید». اگر حاضر نشد این کار را انجام دهد می‌گویند معلوم است تو زنا کرده‌ای و مجازات می‌شود. اما اگر حاضر شد و گفت من هم از خودم دفاع می‌کنم، تکلیف چه می‌شود؟ مرد چهار بار شهادت داده و خودش را هم لعنت کرده اگر دروغ گفته باشد، و زن هم چهار بار قسم خورده که شوهرش دروغ می‌گوید و برای پنجمین بار گفته است که «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست گفته باشد»، اسلام چه حکم می‌کند؟ آیا اینجا مرد را در حکم قاذف و تهمت زن می‌شناسد و به او تازیانه می‌زند؟ نه. آیا زن را گناهکار می‌شناسد و او را مجازات می‌کند که در اینجا مجازاتش رجم و سنگسار است؟

نه پس چه می‌کند؟ اسلام می‌گوید: حال که کار به اینجا کشیده است، میان شما جدایی مطلق باید باشد و طلاق هم لازم نیست، همین عمل در حکم طلاق است، شما دیگر از یکدیگر جدا هستید، او این طرف جو و او آن طرف جو، دیگر از این ساعت زن و شوهر نیستید. این [عمل] در فقه اسلام «لعان» یا «ملاعنه» نامیده می‌شود.

يك نوبت در زمان پيغمبر اكرم(ص) و در حضور ايشان اين عمل صورت گرفت كه ميگويند شان نزول اين آيه همان است .

مردی به نام هلال بن امیه، روزی هراسان آمد خدمت رسول اكرم(ص) و گفت: يا رسول الله من به چشم خود زنم را دیدم كه با فلان مرد زنا می کرد. پیامبر اكرم(ص) رویشان را برگرداندند. برای بار دوم و بار سوم نیز این سخن را بر زبان آورد و گفت یا رسول الله خدا خودش می داند كه من راست می گویم و دروغ نمی گویم. همین آیات نازل شد و پیامبر اكرم(ص) بعد از نزول آیات، هلال بن امیه را احضار فرمود و زنش را هم احضار كرد. زنش از اشراف مدینه و فامیل دار و قبیله دار بود. هلال هم با فامیل و قبیله خودش آمد. برای اولین بار پیغمبر اكرم(ص) مراسم «لعان» را اجرا كرد. به مرد فرمود بیا چهار بار قسم بخور و خدا را گواه بگیر كه راست می گویی، دفعه پنجم هم لعنت خدا بر تو اگر دروغ گو باشی. آمد و با کمال رشادت اینها را گفت. به زن هم گفتند كه چهار بار قسم بخور كه شوهرت دروغ می گوید. زن اول سكوت كرد و زبانش تقریباً بند آمد. نزدیک بود اعتراف كند. نگاهی به چهره خویشاوندان خود كرد [و با خود] گفت: نه، من هرگز روی اینها را سیاه نمی كنم و اسباب خجالت اینها را فراهم نمی كنم. گفت: من این كار را می كنم. وقتی هلال بن امیه چهار بار خدا را قسم خورد و واست خودش را لعنت كند پیغمبر اكرم(ص) فرمود بدان كه عذاب آخرت از عذاب دنیا خیلی شدیدتر است، مبادا زن خود را به دروغ متهم كرده باشی؟! از خدا بترس! گفت: نه یا رسول الله. خدا خودش می داند كه من دروغ نمی گویم .

به زن هم بعد از چهار شهادت، وقتی خواست بگوید «غضب خدا بر من...» فرمود از غضب خدا بترس، آنچه در آخرت است از آنچه در دنیا است خیلی شدیدتر است، مبادا اگر حرف شوهرت حقیقت دارد او را تكذیب كنی! این بود كه زبان زن بند آمد. يك مدتی هم توقف كرد و نزدیک بود اعتراف كند اما سرانجام این جمله را گفت .

پیغمبر اكرم(ص) فرمود دیگر از این ساعت شما زن و شوهر يكدیگر نیستید .

بعد می فرماید: «و لو لا فضل الله علیكم و رحمته و ان الله تواب حكیم» اگر نبود فضل الهی و اگر نبود رحمت الهی و اینکه خداوند تبارك و تعالی تواب (توبه پذیر) و حكیم است، مطلب طور دیگری بود، یعنی خداوند احكام شدیدی بر شما نازل می كرد. ممكن است شما فكر كنید كه آنچه ما در این زمینه برای شما بیان كرده ایم دستورهای شدیدی است، ولی بدانید اینها فضل و رحمت الهی و مظهر توبه پذیری الهی است. مصلحت شما چنین ایجاب می كند .

بعد از این، آیات دیگری داریم به نام آیات «افک».

«افک» یعنی تهمت که مربوط به يك جریان تاریخی است. یکی از همسران پیغمبر اکرم را در يك جریانی، منافقین مورد اتهام قرار دادند. آن زن به عقیده اهل تسنن، عایشه بوده و به عقیده بعضی از اهل تشیع، ماریه قبطیه بوده ولی به عقیده بعضی دیگر هم عایشه بوده است. شاید فکر کنید که کار باید بر عکس باشد، باید شیعه‌ها بگویند آن زن متهم عایشه بوده و سنیها بگویند آن زن متهم ماریه بوده است. چرا سنیها اصرار دارند که آن زن متهم عایشه بوده و شیعه‌های متعصب اصرار دارند که آن زن متهم ماریه بوده است؟ برای اینکه این تهمت بعد به شکلی درآمد-چه از نظر وضع عمومی مردم و چه از نظر آیات قرآن در شان آن زن متهم-که برای آن زن متهم يك افتخار به شمار آمد، یعنی شك نماند که این اتهام درباره آن زن متهم دروغ بوده و او تطهیر شد و صد در صد معلوم شد که قضیه دروغ است.

این است که اهل تسنن اصرار دارند که آن زن متهم که پاکی او از نظر این عمل زشت صد در صد اثبات شد عایشه بوده و بعضی از شیعه‌ها می‌خواهند این افتخار را برای ماریه قبطیه ثابت کنند. حال جریان چه بوده است؟ آیات افک را با داستان آن که مفصل هم هست ان شاء الله در جلسه بعد برایتان عرض می‌کنم. و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین .

پی‌نوشتها

[ 1. افتادگی از اصل نوار است ] .

2. نهج البلاغه، حکمت ۷۰ با این عبارت: «لا یری الجاهل الا مفرطا او مفرطا» .

3. نظیر این تعبیر در روایات درباره «اغلف» یعنی مرد ختنه نکرده وارد شده است (بحار، ج ۱۰۴/ص ۱۲۶).

بسم الله الرحمن الرحيم

... اعوذ بالله من الشيطان الرجيم ان الذين جاؤا بالافك عصابة منكم لا تحسبوه شرا لكم بل هو خير لكم لكل امرئ منكم ما اكتسب من الاثم و الذي تولى كبره منهم له عذاب عظيم. لو لا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خيرا و قالوا هذا افك مبين .



## درسی که باید از داستان افک آموخت

آیات به اصطلاح «افک» است. «افک» دروغ بزرگی (تهمتی) است که برای بردن آبروی رسول خدا بعضی از منافقین برای همسر رسول خدا جعل کردند. داستانش را قبلاً به تفصیل نقل کردیم.<sup>(1)</sup> اکنون آیات را می‌خوانیم و نکاتی که از این آیات استفاده می‌شود - که نکات تربیتی و اجتماعی بسیار حساسی است و حتی مورد ابتلای خود ما در زمان خودمان است - بیان می‌کنیم. آیهمی‌فرماید: «ان الذین جاؤا بالافک عصبه منکم» آنان که «افک»

را ساختند و خلق کردند، بدانید يك دسته متشکل و يك عده افراد به هم وابسته از خود شما هستند. قرآن به این وسیله مؤمنین و مسلمین را بیدار می‌کند که توجه داشته باشید در داخل خود شما، از متظاهران به اسلام، افراد و دسته‌جایی هستند که دنبال مقصدها و هدفهای خطرناک می‌باشند، یعنی قرآن می‌خواهد بگوید قصه ساختن این «افک» از طرف کسانی که ساختند روی غفلت و بی‌توجهی و ولنگاری نبود، روی منظور و هدف بود، هدف هم بی‌آبرو ساختن پیغمبر و از اعتبار انداختن پیغمبر بود، که به هدفشان نرسیدند. قرآن می‌گوید آنها يك دسته به هم وابسته از میان خود شما بودند، و بعد می‌گوید این شری بود که نتیجه‌اش خیر بود، و در واقع این شر نبود:

«لا تحسبوه شرا لكم بل هو خیر لكم»، گمان نکنید که این يك حادثه سوئی بود و شکستی برای شما مسلمانان بود، خیر، این داستان با همه تلخی آن به سود جامعه اسلامی بود. حال چرا قرآن این داستان را خیر می‌داند نه شر و حال آن که داستان بسیار تلخی بود؟ داستانی برای مفتضح کردن پیغمبر اکرم ساخته بودند و روزهای متوالی - حدود چهل روز - گذشت تا اینکه وحی نازل شد و تدریجاً اوضاع روشن گردید. خدا می‌داند در این مدت بر پیغمبر اکرم و نزدیکان آن حضرت چه گذشت!

این را به دو دلیل قرآن می‌گوید خیر است: يك دلیل اینکه این گروه منافق شناخته شدند. در هر جامعه‌ای یکی از بزرگترین خطرهای این است که صفوف مشخص نباشد، افراد مؤمن و افراد منافق همه در يك صف باشند. تا وقتی که اوضاع آرام است خطری ندارد. يك تکان که به اجتماع بخورد اجتماع از ناحیه منافقین بزرگترین صدمه‌ها را می‌بیند. لهذا به واسطه حوادثی که برای جامعه پیش می‌آید باطنها آشکار می‌شود و آزمایش پیش می‌آید، مؤمنها در صف مؤمنین قرار

می‌گیرند و منافقها پرده نفاقشان دریده می‌شود و در صفی که شایسته آن هستند قرار می‌گیرند. این يك خیر بزرگ برای جامعه است .

آن منافقینی که این داستان را جعل کرده بودند، آنچه بر ایشان به تعبیر قرآن ماند «اثم» بود. «اثم» یعنی داغ گناه تا زنده بودند، دیگر اعتبار پیدا نکردند .

فایده دوم این بود که سازندگان داستان، این داستان را آگاهانه جعل کردند نه ناآگاهانه، ولی عامه مسلمین ناآگاهانه ابزار این «عصبه» قرار گرفتند. اکثریت مسلمین با اینکه مسلمان بودند، با ایمان و مخلص بودند و غرض و مرضی نداشتند بلند گوی این «عصبه» قرار گرفتند ولی از روی عدم آگاهی و عدم توجه، که خود قرآن مطلب را خوب تشریح می‌کند .

این يك خطر بزرگ است برای يك اجتماع، که افرادش ناآگاه باشند. دشمن اگر زیرك باشد خود اینها را ابزار علیه خودشان قرار می‌دهد، يك داستان جعل می‌کند، بعد این داستان را به زبان خود اینها می‌اندازد، تا خودشان قصه‌ای را که دشمنشان علیه خودشان جعل کرده بازگو کنند. این علتش ناآگاهی است و نباید مردمی اینقدر ناآگاه باشند که حرفی را که دشمن ساخته ندانسته بازگو کنند. حرفی که دشمن جعل می‌کند وظیفه شما این است که همان جا دفنش کنید. اصلاً دشمن می‌خواهد این پخش بشود. شما باید دفنش کنید و به يك نفر هم نگوئید، تا به این وسیله با حربه سکوت نقشه دشمن را نقش بر آب کنید .<sup>(2)</sup>

فایده دوم این داستان این بود که اشتباهی که مسلمین کردند [مشخص شد]، یعنی حرفی را که يك عصبه (يك جمعیت و يك دسته به هم وابسته) جعل کردند، ساده لوحانه و ناآگاهانه از آنها شنیدند و بعد که به هم رسیدند، گفتند: چنین حرفی شنیدیم، آن یکی گفت: من هم شنیدم، دیگری گفت: نمی‌دانم خدا عالم است، باز این برای او نقل کرد و نتیجه این شد که جامعه مسلمان، ساده لوحانه و ناآگاهانه بلندگوی يك جمعیت چند نفری شد .

این داستان «افك» که پیدا شد يك بیدار باش عجیبی بود. همه چشمها را به هم مالیدند: از يك طرف آنها را شناختیم و از طرف دیگر خودمان را شناختیم. ما چرا چنین اشتباه بزرگی را مرتکب شدیم، چرا ابزار دست اینها شدیم؟! !

يك دوست خیلی قدیمی داریم، خانه‌اش هم خیلی دور دست است. نمی‌خواهم حتی اسم محله‌اش را هم ببرم. از آن نقطه‌های خیلی دور دست تهران آمده بود اینجا. بعد که تفسیر تمام شد و من می‌خواستم به منزل بروم گفت ما يك ماشین ناقابل

داریم، با همدیگر سوار شدیم. در بین راه گفت: می‌دانی من برای چه کاری به اینجا آمدم؟ می‌گفتند در مسجد الجواد «اشهد ان علیا ولی الله» نمی‌گویند، من گفتم بروم ببینم واقعا نمی‌گویند. گفتم: خداپدرت را بیامرزد که باز لا اقل این قدر حرص داشتی که بیایی ببینی آیا می‌گویند یا نمی‌گویند. حال يك کسی می‌آید مثلا راجع به مسجد الجواد می‌گوید در مسجد الجواد «اشهد ان علیا ولی الله»

نمی‌گویند، آن یکی می‌گوید من هم شنیدم «اشهد ان علیا ولی الله»

نمی‌گویند، يك وقت می‌بینی همه مردم می‌گویند ما شنیدیم در مسجد الجواد «اشهد ان علیا ولی الله» نمی‌گویند!

اسلام چه می‌گوید؟ می‌گوید هر وقت چنین چیزی شنیدی ابدا به زبان نیاور. اگر دغدغه داری خودت برو تحقیق کن، تو که حوصله تحقیق کردن نداری دیگر چرا بازگو می‌کنی؟! حق بازگو کردن نداری.

(3) ... نصف آن ده یهودی بودند و نصف دیگر مسلمان. از آن‌ده تا «چتل» (4) «دو فرسخ راه بود. یهودیها می‌گفتند چتل مال ماست، اینجا را ما ساختیم، این مزار مال ماست. مسلمانان همان ده می‌گفتند خیر، مال ماست. یهودیها می‌گفتند این مال ماست به دلیل اینکه مناره ندارد، مسلمانها می‌گفتند مال ماست به دلیل اینکه مناره دارد. با همدیگر دعوا می‌کردند. دست و سرها شکست و آدمها کشته شدند. دلیل آنها این بود که مناره ندارد و دلیل اینها این بود که مناره دارد. همت این را که دو فرسخ بروند و ببینند مناره دارد یا ندارد، نداشتند.

فایده دوم [داستان افک] همین بود که به مسلمین يك آگاهی و يك هوشیاری داد. در خود قرآن آورد که برای همیشه بماند، مردم بخوانند و برای همیشه درس بگیرند که مسلمان!

ناآگاهانه ابزار قرار نگیر، ناآگاهانه بلندگوی دشمن نباش.

خدا می‌داند این یهودیها-در درجه اول-و بهاییها که ابزار دست یهودیها هستند چقدر از این جور داستانها جعل کردند. گاهی يك چیزی را يك یهودی یا يك مسیحی علیه مسلمین جعل کرده، آنقدر شایع شده که کم کم داخل کتابها آمده، بعد آنقدر مسلم فرض شده که خود مسلمین باورشان آمده است، مثل داستان کتابسوزی اسکندریه.

بعد از آمدن اسکندر به مشرق زمین و فتح کردن مصر و ایران و هندوستان، شهری در آنجا ساختند که نام آن «اسکندریه» شد .

گروهی مردم عالم به آنجا رفتند و کتابخانه‌ای تشکیل دادند و آن کتابخانه در واقع يك مدرسه بود و کتابهای بسیار زیادی در آنجا جمع شد. امروز تاریخ مسلمان و حتی مسیحیت این مطلب را روشن کرده است که قبل از آن که مسلمان اسکندریه را فتح کنند، در دو سه نوبت این کتابخانه غارت و آتش زده شد. بعد از آن که امپراطور روم شرقی به مسیحیت گرایش پیدا کرد، چون فلسفه را ضد مسیحیت می‌دانست، حوزه اسکندریه را متلاشی کرد. شنیده‌اید که هفت نفر از فیلسوفان آمدند به ایران (به دربار انوشیروان) پناهنده شدند. کتابخانه‌ای باقی نماند. امروز مورخین مسیحی مثل ویل دورانت و سایرین ثابت کرده‌اند که قبل از اینکه مسلمان اسکندریه را فتح کنند کتابخانه اسکندریه در چند نوبت آسیب دید که وقتی مسلمان رفتند، کتابخانه‌ای وجود نداشت .

از طرف دیگر جزئیات وقایع فتوحات مسلمان را چه در ایران، چه در مصر و چه در جاهای دیگر، مورخین مسلمان و مسیحی نوشته‌اند، مخصوصاً جزئیات وقایع فتح اسکندریه را مورخین مسیحی هم نوشته‌اند. بعدها در قرن دوم و سوم کتابهای بسیار عظیم مثل تاریخ یعقوبی، تاریخ طبری و فتوح البلدان (بلاذری) - که اینها متعلق به همان قرون اول اسلامی است و سلسله اسنادشان هم منظم و مرتب است - نوشته‌اند. حتی يك نفر مورخ نوشته است که کتابخانه‌ای در آن وقت در اسکندریه وجود داشته و مسلمان آتش زدند. ویل دورانت می‌نویسد: «يك کشیش، آن وقت ساکن اسکندریه بوده، تمام جزئیات وقایع فتح اسکندریه را کشیش معاصر آن زمان نوشته است، کتابش در دست است، هیچ اسمی از کتابسوزی نبرده .»

یکمرتبه در اواخر قرن ششم هجری - یعنی بعد از ششصد سال - و در قرن هفتم یکی دو نفر که مورخ هم نیستند و مسیحی هستند، بدون اینکه مدرکی نشان بدهند، برای اینکه این تهمت را از مسیحیت رفع کنند، گفتند: وقتی که عمر و عاص به اسکندریه آمد، يك کتابخانه بسیار عظیمی را در آنجا دید، به خلیفه نامه نوشت که تکلیف ما با این کتابخانه چیست؟ خلیفه نوشت که یا آنچه در این کتابهاست موافق با قرآن است، پس قرآن ما را بس، و یا مخالف با قرآن است، چیزی که مخالف با قرآن باشد به درد ما نمی‌خورد، همه را آتش بزن .

همه را یکجا آتش زد. بعدها در قرن هشتم و نهم، کم کم خود مسلمانان هم از این کتابهای مجعول، همین داستان را نقل کردند بدون اینکه فکر کنند اگر چنین قضیه‌ای می‌بود مورخین قرون اول نقل می‌کردند.

چندین قرینه دیگر در دروغ بودن این داستان هست که دیگر از بحث خودم دور می‌مانم. يك وقت من سه سخنرانی در موضوع «کتابسوزی اسکندریه» کردم و دروغ بودن آن را ثابت کردم.<sup>(5)</sup> شبلی‌نعمان هم رساله‌ای در این موضوع نوشته است، و از نظر محققین، علما و مورخین این مطلب شك ندارد که دروغ است. اما دشمن آگاهانه، ابزارهای دست دشمن هم آگاهانه ولی دوستان ناآگاهانه اینها را نقل می‌کنند. کار به جایی رسیده که در کتاب فلسفه و منطق سال ششم دبیرستانها<sup>(6)</sup> وقتی می‌خواهند برای قضیه منفصله در منطق مثال بزنند می‌گویند نظیر آن چیزی که خلیفه مسلمانها راجع به کتابخانه اسکندریه گفت: «اگر موافق قرآن است، قرآن ما را بس، و اگر مخالف است، چیزی که مخالف قرآن است، به درد مانمی‌خورد، پس آتش بزنید». در کتابهای دبیرستانی آورده‌اند که مسلمانان کارشان کتاب آتش زدن بوده است.

شبلی‌نعمان نیز می‌گوید: انگلیسیها که آمدند هندوستان را احتلال کردند و بعد مدارس تاسیس کردند که روی برنامه خودشان اداره می‌کردند، در کتابهای منطق وقتی می‌خواستند برای قضیه منفصله حقیقیه<sup>(7)</sup> مثال بزنند مخصوصاً همین مطلب را به عنوان مثال ذکر می‌کردند، برای اینکه در مغز بچه‌های مسلمان و بچه‌های هندوها فرو کنند که شما ملتی هستید که از قدیم کتابها را آتش می‌زدید. (این را او می‌گوید. من بعد که در کتابهای دبیرستانی خودمان این مطلب را دیدم فهمیدم که حسابی هست).

بعد ما می‌بینیم در کتابهای دبیرستانی ایران هم همینها را آورده‌اند، و ما بدون اینکه ببینیم مدرک دارد یا نه، زبان به زبان<sup>(8)</sup> بازگویی کنیم به طوری که هر جا دروغ بودن آن را می‌گوییم يك عده می‌گویند: عجب! این قضیه دروغ است! اما خیال نمی‌کردیم دروغ باشد.

این که قرآن می‌گوید: «لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم» در واقع می‌خواهد بگوید اینها درس است برایتان، مسلمانان! قرآنتان را بخوانید و تفسیر کنید که از اینها پند می‌گیرید، دیگر ناآگاهانه بلندگوی شایعاتی که دشمنان شما برای شما جعل می‌کنند قرار نگیرید. «ان الذین جاؤا بالافک عصبه منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم لکل امریء منهم ما اکتسب من الاثم» بعد می‌گوید آن بدبختها که این داستان را جعل کرده بودند، هر کدامشان به اندازه خودشان داغ گناه را کسب

کردند، عواقب گناه را متحمل شدند. قرآن می‌گوید: يك نفر از اینها بود که قسمت معظم این گناه را او به عهده‌گرفت (مقصود «عبد الله بن ابی» است که «عبد الله بن ابی بن سلول» هم می‌گویند): (و الذی تولى کبره منهم له عذاب عظیم)»

آنکه قسمت معظم این گناه را به گردن گرفت، خدا عذابی بزرگ برای او آماده کرده است، غیر از این داغ بدنامی دنیا که تا دنیا دنیا است، به نام «رئیس المنافقین» شناخته می‌شود، در آن جهان خداوند عذاب عظیمی به او خواهد چشاند.

«لو لا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا»

قرآن می‌توانست به این تعبیر بگوید: ای مسلمانها! چرا آن وقت که شنیدید، به برادران مسلمانان گمان بد بردید و گمان خوب نبردید؟ اگر چنین می‌گفت يك مطلب ساده‌ای گفته بود. ولی قرآن همین مطلب را با بیان دیگر می‌گوید، نمی‌گوید «چرا به برادران مؤمن و خواهران مؤمنان گمان بد بردید؟»، می‌گوید

«چرا به خودتان گمان بد بردید؟» یعنی توجه داشته‌باشید، شما يك پیکرید، شما به قول مولوی «نفس واحد» هستید :

«مؤمنان هستند نفس واحده». همه مسلمانها و مؤمنین باید اینطور حساب کنند که اعضای يك پیکرند، اگر تهمتی به يك مؤمن زده می‌شود آن را به خودشان تلقی کنند. این يك نکته که به جای اینکه بگویند چرا به برادران مؤمن گمان خیر نبردید می‌گویند چرا به خودتان گمان خیر نبردید، یعنی مسلمان «من» و «او» نباید داشته باشد، مسلمان باید بداند عرض برادر مسلمان عرض اوست، آبروی برادر مسلمان آبروی خودش است .

نکته دوم اینکه باز نمی‌گویند چرا «شما» به خودتان گمان خوب نبردید؟، می‌گویند: چرا «مؤمنین و مؤمنات» به خودشان گمان خوب نبردند؟ او لا زن و مرد را با هم ذکر می‌کند، یعنی زن و مرد ندارد، و ثانیاً کلمه «ایمان» را دخالت می‌دهد، می‌خواهد بگوید ایمان ملاک وحدت و اتحاد است، مؤمنان از آن جهت که مؤمن هستند نفس واحد هستند، یعنی ملاک وحدت و اتحاد را هم بیان می‌کند. در واقع می‌خواهد بگوید: ای مردان مؤمن و ای زنان مؤمن، آیا اگر به شما چنین تهمتی زده بودند حاضر بودید تهمتی را که به خودتان زده‌اند بازگو کنید، هر جا بنشینید بگویید به من چنین تهمتی زده‌اند و درباره من چنین حرفی می‌زنند؟ هیچ

وقت در باره خودتان چنین حرفی می‌گفتید؟ چطور اگر درباره شما حرفی بزنند خودتان می‌فهمید که باید سکوت کنید، و حرف بدی را که مردم برای شما جعل کرده‌اند دیگر خودتان اشاعه نمی‌دهید، ولی وقتی که درباره برادران و خواهران مؤمن خودتان حرفی را می‌شنوید، همان‌کاری را که درباره خودتان می‌کنید درباره آنها نمی‌کنید؟ «لو لا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خيرا و قالوا هذا افك مبين» آن وقتی که شنیدید، چرا مؤمنین گمان خوب درباره خودشان نبردند؟ چرا همان جا که شنیدند نگفتند این يك دروغ بزرگ است؟ پیغمبر اکرم يك ماه یا بیشتر سکوت کرد. مسلمانان غافل به جای اینکه روز اول بگویند «هذا افك مبين» (این واقعۀ دروغ است، واقعۀ جعل شده را بازگو کردند، نشستند و گفتند «شنیدیم») و آن را نقل مجالسشان کردند. قرآن می‌گوید: شما روز اول باید می‌گفتید «هذا افك مبين» پس بعد از این آگاه باشید این افکها که در میان شما جعل می‌شود، فوراً بگویید «هذا افك مبين» .

لو لا جاؤا عليه باربعة شهداء فاذا لم ياتوا بالشهداء فاولئك عند الله هم الكاذبون» شما در کارتان قانون و حساب دارید، اسلام برای شما وظیفه معین کرده، شرعاً وظیفه دارید که هر تهمتی نسبت به يك مسلمان شنیدید مادامی که بینه شرعی اقامه نشده است، بگویید دروغ است، در نزد خدا دروغ است. مقصود از جمله «در نزد خدا دروغ است» این است که در قانون الهی دروغ است .

تکلیف بسیار روشنی است. بعد از این ما باید بدانیم اگر فردی درباره فردی یا درباره مؤسسه‌ای حرفی زد ما چه وظیفه‌ای داریم. آیا وظیفه داریم سکوت کنیم؟ آیا وظیفه داریم حتی بگوییم «ما که نمی‌دانیم، خدا عالم است»؟، «من چه می‌دانم، شاید باشد شاید نباشد»؟، آیا وظیفه داریم در مجالس نقل کنیم، بگوییم «چنین چیزی می‌گویند»؟ وظیفه‌مان چیست؟ مادامی که بینه شرعی اقامه نشده است و مادامی که شرعاً بر ما ثابت نشده، باید بگوییم دروغ است. فقط وقتی که شرعاً ثابت شد و یقین پیدا کردیم- مثلاً در مورد زنا چهار شاهد عادل و در مورد غیر زنا دو شاهد عادل شهادت دادند، به چشم خودمان دیدیم یا به گوش خودمان شنیدیم (این بینه شرعی است)- آنگاه وظیفه دیگری داریم. مادامی که بینه شرعی نیست، نه حق داریم بازگو کنیم، نه حق داریم بگوییم «نمی‌دانیم» یا بگوییم «شاید هست، شاید نیست» و نه حق داریم سکوت کنیم، بلکه وظیفه داریم بگوییم دروغ است. هر وقت شرعاً ثابت شد، آن وقت وظیفه ما مبارزه کردن است. البته در هر موردی يك وظیفه‌ای داریم. در بعضی از مسائل باید ما مبارزه کنیم، در بعضی مسائل حاکم شرعی باید وظیفه‌اش را انجام بدهد، مثل مورد زنا. قرآن می‌گوید: شما ای مسلمین، شما هم با این زبان به زبان کردن، دهان به دهان کردن، گناه بزرگی

مرتکب شدید، ولی خدا از این گناهان می‌گذرد و گذشت. متوجه باشید که بعد از این دیگر این کار را نکنید «و لو لا فضل الله علیکم و رحمته» اگر نبود برای شما مسلمانها رحمت الهی در دنیا و در آخرت «لمسکم فیما افضتم فیہ عذاب عظیم» هر آینه می‌رسید به شما به خاطر حرف و نقلهای بدون دلیل که در آن وارد شدید عذاب عظیم، هم در دنیا و هم در آخرت. فقط لطف خدا جلوی عذاب دنیا و آخرت را گرفت.

پس متوجه باشید، دیگر چنین کاری نکنید.

کدام گناه و افاضه؟ در چه چیزی ما فرو رفته بودیم و غور می‌کردیم و حرفش را می‌زدیم؟ «اذ تلقونه بالسنتکم» آنگاه که به زبان خودتان تلقی می‌کردید، یعنی زبان به زبان در میان شما می‌گشت «و تقولون بافوا حکم ما لیس لکم به علم» یک چیزی که اصلا در دل شما جا نداشت، چون نمی‌دانستید «و تحسبونه هینا»

خیال می‌کردید یک امر کوچکی است، اما «و هو عند الله عظیم» و حال آنکه این در نزد خدا خیلی بزرگ است، صحبت آبروی مسلمین است و اینجا مخصوصا آبروی پیغمبر است. «و لو لا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا» چرا آن وقتی که شنیدید، نگفتید که ما حق نداریم در این باره حرف بزنیم، حق نداریم این را بازگو کنیم؟ (بلکه گفتیم باید منفی سخن بگوییم، یعنی اگر کسی گفت، ما بگوییم: دروغ است، نه تنها مثبت حرف نزنیم و خودش را پخش نکنیم، بلکه باید منفی حرف بزنیم، یعنی در جواب دیگران بگوییم: دروغ است. این را در جمله دوم می‌فرماید) باید می‌گفتید:

«ما یکون لنا ان نتکلم بهذا» برای ما چنین حقی نیست که در این باره سخنی بگوییم، بلکه «سبحانک هذا بهتان عظیم» باید بگوییم سبحان الله، این یک بهتان و دروغ بسیار بزرگ است.

«یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدًا» خدا مو عظه می‌کند شما مسلمانها را که مبادا دیگر به مانند این قضیه برگردید و تکرار کنید، تا دامنه قیامت متوجه باشید که دیگر ابزار دست یک جمعیت نشوید، دروغهای دشمنان را علیه خودتان اشاعه ندهید «و یبین الله لکم الایات و الله علیم حکیم» خدا اینطور آیات خودش را برای مصلحت شما بیان می‌کند، خدا همه چیز را می‌داند، از خفایا آگاه است و حکیم است و بر اساس حکمتش این آیات را برای شما نازل فرموده است.



حدیثی در کتب حدیث هست که مضمون آن این است که هر وقت اهل بدعت را دیدید [با آنها مبارزه کنید]. «بدعت» یعنی کسی در دین خدا چیزی را وارد کند که از دین نیست، از پیش خود چیزی را جعل کند که مربوط به دین نیست.

همه وظیفه دارند که با بدعت مبارزه کنند. مثلاً صلوات فرستادن، همه وقت خوب است. شما در هر شرایطی که صلوات بفرستید، يك عمل مستحبی را انجام داده‌اید. فرض کنید يك گوینده حرف می‌زند، در وسط حرف خودش، برای اینکه رفع خستگی کرده باشد، به جمعیت می‌گوید: صلواتی بفرستید. این امر خوبی است. اما اگر شما فکر کنید که در اسلام يك چنین سنتی هست که در وسط حرف گوینده، صلوات بفرستید، و به عنوان يك امر اسلامی این کار را بکنید این «بدعت» است، بدانید چنین دستوری در اسلام نرسیده که در وسط مو عظه يك نفر صلوات بفرستید.

يك عادت در میان ما ایرانیها هست که اگر از آن پرهیز کنیم خوب است و آن این است که وقتی چراغ را روشن می‌کنند صلوات می‌فرستند. ممکن است بگویید صلوات هر وقت خوب است.

من هم قبول دارم، هر وقت خوب است، اما در ایران این کار يك پرونده بدی دارد، در ایران سابقه آتش پرستی وجود دارد، سابقه احترام به آتش وجود دارد، نکند يك وقت آن باطن روحیه‌های احترام به چراغ و تعظیم آتش دخالت کند. شما می‌بینید اسلام می‌گوید اگر می‌خواهی نماز بخوانی، با اینکه وقتی نماز می‌خوانی توجهت به خداست، اما اگر يك فردی رو بروی تو هست، مکروه است، چون بویی از آدم پرستی دارد، اگر يك عکسی رو بروی شما هست مکروه است، چون بویی از شکل پرستی دارد، اگر چراغ هم رو بروی شما هست نماز خواندن مکروه است، چون بویی از آتش پرستی در آن هست. حالا وقتی که چراغ را روشن می‌کنند صلوات نفرستید چون بویی از آتش پرستی می‌دهد. غرض این است که اینها را «بدعت» می‌گویند.

خیلی چیزها هست که بدعت است، و در میان مردم مخصوصاً خانمها از این بدعتها هست، مثل آتش ابو دردا، آتش بی‌بی‌سه‌شنبه، سفره حضرت ابو الفضل. ما چنین چیزهایی در اسلام نداریم. در اسلام، ما يك چیزی به نام سفره حضرت ابو الفضل نداریم. يك مطلب هست: يك کار خیری بکنید، مثلاً فقرا را اطعام کنید، ثواب دارد، بعد ثوابش را نثار حضرت رسول کنید، نثار حضرت امیر کنید، نثار حضرت زهرا کنید، نثار حضرت امام حسن، امام حسین، هر يك از ائمه، یا نثار حضرت ابو الفضل بکنید. اگر نثار یکی از اموات خودتان بکنید، مانعی ندارد. اگر

شما سفره‌ای در منزلتان تشکیل بدهید به شرط آنکه آداب و تشریفات زنانه‌اش را - که من نمی‌دانم چی هست و اگر کسی خیال بکند جزء آداب اسلامی است باز بدعت می‌شود - حذف کنید، اگر اطعام مسلمان باشد، بالخصوص اطعام فقرا، و ثوابش هدیه به حضرت ابو الفضل باشد، مانعی ندارد، اما اگر کارهایی با آداب و تشریفات انجام شود و خیال کنید این هم از اسلام است، این، بدعت و حرام است .

افرادی پیدا می‌شوند که در دین بدعت ایجاد می‌کنند يك کسی می‌آید می‌گوید من نایب خاص امام زمان هستم، مثل علی محمد باب. این را «اهل بدعت» می‌گویند. در حدیث است اگر اهل بدعت پیدا شدند، با اهل بدعت مبارزه کنید و عالم باید مبارزه کند و حق ندارد ساکت باشد، و در يك حدیث تعبیر چنین است: «و باهتوهم» یعنی مبهوتشان کنید، بیچاره‌شان کنید، یعنی با آنها مباحثه کنید و دلیلهایشان را بشکنید. «فبهت الذی کفر»<sup>(9)</sup> «چنانکه ابراهیم، آن کافر زمان خودش را مبهوت کرد، شما هم مبهوتش کنید .

بعضی آدمهای کم سواد این «باهتوهم» را این جور معنی کردند: به آنها تهمت بزنید و دروغ ببندید. بعد می‌گویند: اهل بدعت دشمن خدا هستند و من دروغ علیه او جعل می‌کنم. با هر کسی هم که دشمنی شخصی داشته باشد می‌گوید: این ملعون، اهل بدعت است. صغری و کبری تشکیل می‌دهد، بعد هم شروع می‌کند به دروغ جعل کردن علیه او. شما ببینید اگر جامعه‌ای به این بیماری مبتلا باشد که دشمنهای شخصی خودش را اهل بدعت بداند و حدیث «باهتوهم» را هم چنین معنی کند که دروغ جعل کن، با دشمنهای خودش چه می‌کند! آن وقت است که شما می‌بینید دروغ اندر دروغ جعل می‌شود .

يك وقتی يك مرد عالم و بزرگی (عالم هم گاهی اشتباه می‌کند) به من رسید و گفت شنیده‌ام فلان کس (يك آدمی که يك مسلمان کامل عیار است) - العیاذ بالله، اصلاً من نمی‌توانم حتی این را به زبان بیاورم، حالا از باب موعظه است، برای اینکه بدانید چه اجتماع ننگینی ما داریم، البته آن عالم شنیده بود و مرد خوبی است، گفت شنیده‌ام فلان کس - گفته است چقدر خوب شد - العیاذ بالله - که محسن حضرت زهرا سقط شد، برای اینکه اگر او هم می‌ماند دوازده مصیبت برای اسلام درست می‌کرد! گفتم: تو آخر چرا این حرف را می‌زنی؟! او يك مسلمان است، من او را از نزدیک می‌شناسم، او وقتی فضائل ائمه گفته می‌شود، اشکش می‌ریزد. ببین تا کجاها علیه یکدیگر جعل می‌کنند. آن وقت این چنین جامعه‌ای که کارش جعل است، کارش بهتان و تهمت زدن است، قرآن و وعده عذاب داده

است. آیه بعد این است: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الآخرة و اللّٰهیعلم و انتم لا تعلمون.»

دنباله همین مطلب است و تاکید بیشتری درباره اینکه مؤمنین (مسلمانان) بلندگوی اشاعه حرفهای بد و زشت علیه خودشان نباشند.

پی‌نوشتها

[1] انوار مذکور در دست نیست ولی خلاصه داستان به نقل اهل سنت این است که عایشه همسر پیامبر هنگام بازگشت مسلمین از یکه غزوه، در یکی از منزلها برای قضای حاجت داخل جنگلی شد، در آنجا طوق (روبند) او به زمین افتاد و مدتی دنبال آن می‌گشت و در نتیجه از قافله بازماند و توسط صفوان که از دنبال قافله برای جمع آوری از راه ماندگان حرکت می‌کرد، با تاخیر وارد مدینه شد. به دنبال این حادثه منافقین تهمت‌هایی را علیه همسر پیامبر شایع کردند.]

2. مثلاً یکه وقتی شایع بود و شاید هنوز هم در میان بعضیها شایع است، یکه وقتی دیدم یکه کسی می‌گفت: این فلسطینیها ناصبی هستند. «ناصبی» یعنی دشمن علی علیه السلام. ناصبی غیر از سنی است. سنی یعنی کسی که خلیفه بلا فصل را ابو بکر می‌داند و علی علیه السلام را خلیفه چهارم می‌داند و معتقد نیست که پیغمبر شخصی را بعد از خود به عنوان خلیفه نصب کرده است. می‌گوید پیغمبر کسی را به خلافت نصب نکرد و مردم هم ابو بکر را انتخاب کردند. سنی برای امیر المؤمنین احترام قائل است چون او را خلیفه چهارم و پیشوای چهارم می‌داند، و علی را دوست دارد. ناصبی یعنی کسی که علی را دشمن می‌دارد. سنی مسلمان است ولی ناصبی کافر است، نجس است. ما با ناصبی نمی‌توانیم معامله مسلمان بکنیم. حال یکه کسی می‌آید می‌گوید این فلسطینیها ناصبی هستند. آن یکی می‌گوید. این به آن می‌گوید، او هم یکه جای دیگر تکرار می‌کند، و همین طور، اگر ناصبی باشند کافرند و در درجه یهودیه قرار می‌گیرند. هیچ فکر نمی‌کنند که این، حرفی است که یهودیه جعل کرده‌اند. در هر جایی یکه حرف جعل می‌کنند برای اینکه احساس همدردی نسبت به فلسطینیها را از بین ببرند. می‌دانند مردم ایران شیعه‌اند و شیعه دوستدار علی و معتقد است هر کس دشمن علی باشد کافر است، برای اینکه احساس همدردی را از بین ببرند، این مطلب را جعل می‌کنند. در صورتی که ما یکی از سالهایی که مکه رفته بودیم، فلسطینیها را زیاد می‌دیدیم، یکی از آنها آمد به من گفت: فلان مساله از مسائل حج حکمش چیست؟ بعد گفت من شیعه هستم، این رفقایم سنی‌اند. معلوم شد داخل اینها شیعه هم وجود دارد. بعد خودشان می‌گفتند بین ما شیعه و سنی هست. شیعه هم زیاد

داریم. همین لیلا خالد معروف شیعه است. در چندین نطق و سخنرانی خودش در مصر گفته من شیعه‌ام. ولی دشمن یهودی يك عده مزدوری را که دارد، مامور می‌کند و می‌گوید: شما پخش کنید که اینها ناصبی‌اند. قرآن دستور داده در این موارد- اگر چنین نسبت‌هایی نسبت به افرادی که جزو شما هستند و مثل شما شهادتین می‌گویند، شنیدید- وظیفه‌تان چیست .

[ 3. افتادگی از نوار است ] .

[ 4. ظاهرًا نام يك مزار است ] .

[ 5. رجوع شود به مقاله «کتابسوزی ایران و مصر» در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران. این مقاله تفصیل یافته سخنرانیهای مذکور است ] .

[ 6. در زمان طاغوت ] .

7. قضیه منفصله حقیقه مثل «عدد یا جفت است یا طاق» یا: «الآن یا روز است یا شب» .

8. تعبیر «زبان به زبان» از قرآن است .

9. بقره/ ۲۵۸ .

بسم الله الرحمن الرحيم

... اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين امنوا لهم عذاب اليم في الدنيا و الآخرة و الله يعلم و انتم لا تعلمون، و لولا فضل الله عليكم و رحمته و ان الله رؤوف رحيم، يا ايها الذين امنوا لا تتبعوا خطوات الشيطان و من يتبع خطوات الشيطان فانه يامر بالفحشاء و المنكر و لولا فضل الله عليكم و رحمتهما زكى منكم من احد ابدا و لكن الله يزكى من يشاء و الله سميع عليم .

**عذاب اليم برای اشاعه دهندگان فحشاء**

در جلسه قبل گفتیم که قرآن کریم تکیه فراوانی روی این مساله دارد که جو جامعه اسلامی نباید جو تهمت و بهتان و افترا و بدگویی باشد. مردم مسلمان موظفند که هر وقت چیزی در مورد برادران و خواهران مسلمان خود

شنیدند، مادامی که به سرحد یقین قطعی-نه ظن و گمان-نرسیده‌اند که جای شك و شبهه نباشد، و یا بینه شرعی اقامه نشده است، آنچه می‌شنوند، به اصطلاح معروف «از این گوش بشنوند و از گوش دیگر بیرون کنند» و به تعبیر دیگر همانجا که می‌شنوند دفن کنند، و حتی به صورت اینکه «من شنیدم» هم نقل نکنند، نه تنها به صورت يك امر قطعی نقل نکنند، حتی اینطور هم نگویند که «من چنین چیزی شنیده‌ام». همین گفتن «شنیدم» هم «پخش» است و اسلام از پخش این نوع خبرهای کثیف و ناپاک و آلوده ناراضی است. مخصوصاً يك جمله در ذیل دارد که می‌فرماید: «و الله يعلم و انتم لا تعلمون می‌خواهد بفرماید که شما نمی‌دانید این جنایت، چقدر جنایت بزرگی است و طبعاً هم نمی‌دانید که عقوبت این جنایت چقدر بزرگ است. اسلام می‌خواهد که محیط و جو جامعه اسلامی بر اساس اعتماد متقابل و حسن ظن و ظن خیر و بر اساس خوب گویی باشد نه بر اساس بی اعتمادی و بدگمانی و بدگویی، و لهذا اسلام غیبت را آنچنان حرام بزرگی دانسته است که تعبیر قرآن این است: «و لا یغتب بعضکم بعضا یحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا<sup>(1)</sup>» که خلاصه‌اش این است :

آنکه از کس دیگر غیبت می‌کند در واقع دارد گوشت او را می‌خورد در حالی که او مرده است .

روی همین اساس است که قرآن با بیانات گوناگون، این مطلب را تاکید و تکرار می‌کند. از آن جمله این آیه است :

ترجمه آیه را ذکر می‌کنم و بعد عرض می‌کنم که به دو طریق می‌توان این آیه را تفسیر کرد و تفسیر هم کرده‌اند و هر دو شکل هم نزدیک به یکدیگر است. آیه می‌فرماید: برای کسانی که دوست دارند فحشا در میان اهل ایمان شایع شود عذاب دردناکی آماده شده است. این آیه از آن آیه‌هایی است که دو معنی دارد و هر دو معنایش هم درست است .

یکی از گناهان بسیار بزرگ که قرآن و عده «عذاب الیم»

برای آنها داده است این است که کسی یا کسانی بخواهند خود فحشا را در میان مردم رایج کنند. هستند کسانی که عملاً مروج فحشا هستند، حال یا به حساب پول پرستی و یا از روی اغراض دیگری، که غالباً در عصر ما این اغراض، اغراض استعماری است، می‌خواهند فحشا در میان مردم زیاد شود، چرا؟ برای اینکه هیچ چیزی برای سست کردن عزیمت مردانگی مردم، به اندازه شیوع فحشا اثر ندارد. شما اگر بخواهید فکر جوانان يك مملکت را از مسائل جدی منصرف کنید

تا اینها دائما دنبال سرگرمیهای عیش و نوش باشند و هیچوقت فیلشان یاد هندوستان نکند و دنبال مسائل جدی نروند. آن مسائل جدی‌ای که منافع استعمار را به خطر می‌اندازد-راهش این است که هر چه دلتان می‌خواهد مشروب‌فروشی اضافه کنید، کاباره زیاد کنید، زنان هر جایی زیاد کنید، وسائل تماس بیشتر دخترها و پسرهای جوان را اضافه کنید به همان اندازه که هر وئین و تریاک نیروی جسمی و روحی طبقه جوان را تباه می‌کند، اراده را از مردم می‌گیرد و آن را سست می‌کند و مردانگی و احساس کرامت و شرافت را از بین می‌برد، به همان اندازه فحشا این کار را می‌کند.

آمریکاییها که يك برنامه عمومی برای فاسد کردن همه دنیا دارند برنامه‌شان همین است: فحشا را زیاد کنید، خیالتان دیگر از ناحیه مردم راحت باشد. می‌گویند مدیر یکی از مجلات در شماره این هفته<sup>(2)</sup> گفته است: «کاری خواهیم کرد که تا ده سال دیگر يك دختر ده سال به بالای باکره در تهران پیدا نشود.» اینها روی برنامه است، روی حساب است. اسلامی که در مساله عفاف این همه تاکید می‌کند برای چیست؟ يك شب درباره فلسفه عفاف صحبت کردم. يك فلسفه عفاف این است که نیروهای انسانی در وجودها ذخیره شود. این را شاید شما باور نکنید که نیروی اراده انسانی از مجاری «پایین تنه» هم خارج می‌شود، ولی اینچنین است.

اسلام طرفدار جلوگیری از ارتباط جنسی نیست، در حدود خانواده، آن را تصدیق می‌کند و طرفدار نظر کاتولیکها و کلیسا نیست، اما از دایره ازدواج مشروع که خارج شد، به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد و این يك تدبیر و توطئه‌ای<sup>(3)</sup> است از ناحیه اسلام برای حفظ روح مروت، مردانگی، انسانیت و شرافت در زن و مرد مسلمان. در آیاتی که بعد راجع به «حجاب» می‌آید، درباره این موضوع بیشتر صحبت خواهیم کرد. قرآن [درباره کسانی که] برای کشتن روح، فحشا را زیاد می‌کنند می‌فرماید: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم» آنان که دوست دارند و علاقه دارند فحشا را در میان اهل ایمان زیاد کنند خدا برایشان عذاب دردناکی آماده کرده است. چرا [عذاب الیم داشتن را] در آیه قرآن ذکر می‌کند؟ برای اینکه بفهماند که چقدر این مساله از نظر اسلام حساسیت دارد! این يك تفسیر آیه است که قرآن درباره اشاعه فحشا در میان اهل ایمان حساسیت خود را بیان می‌کند.

[برای روشن شدن معنای دوم آیه] يك نکته ادبی در اینجا عرض کنم و آن درباره کلمه «فی» است. «فی» به جای کلمه «در» در فارسی است. ما می‌گوییم «در خانه» و عرب می‌گوید «فی الدار». کلمه «فی» در زبان عربی گاهی به معنی همان

کلمه «در» می‌آید، و گاهی به معنی کلمه «درباره». اینجا این آیه را اینطور هم می‌توان معنی کرد و معنی هم شده است و هر دو معنی درست است<sup>(4)</sup> و هر دو معنا با آیات افک تناسب دارد، معنای دوم آیه این است: «آنان که دوست دارند که فحشا درباره اهل ایمان شایع شود». این، معنایش این نیست که خود فحشا در میان اهل ایمان شایع شود، بلکه نسبت فحشا درباره اهل ایمان شایع شود، یعنی کسانی که دوست دارند عرض اهل ایمان را لکه دار کنند.

يك عده مردم، به اصطلاح روانشناسی امروز «عقده» دارند، هر جا که يك کسی را می‌بینند که در میان مردم يك وجهی و حیثیتی دارد، برای اینکه به این اشخاص حسادت می‌برند، همت و عرضه هم ندارند که خودشان را جلو بیندازند، فوراً به این فکر می‌افتند که يك شایعه‌ای درباره او درست کنند. می‌گویند ما که نمی‌توانیم به او برسیم پس او را پایین بیاوریم. [چگونه این کار را انجام می‌دهند؟] با يك عملی در منتهای نامردی و آن اینکه يك شایعه‌ای علیه او بسازند و يك تهمتی به او بزنند. آنقدر این گناه بزرگ است که خدا می‌داند!

پیغمبر اکرم (ص) يك وقت در حضور اصحاب فرمود: «الاخبركم بشر الناس؟» آیا به شما خبر ندهم که بدترین مردم کیست؟ گفتند: «بلی یا رسول الله». فرمود (عین جمله یاد نیست): (بدترین مردم آن کسی است که خیر خودش را از دیگران منع می‌کند و هر چه دارد تنها برای خودش می‌خواهد. آنهایی که حاضر بودند گمان کردند با این مقدمه دیگر بدتر از این افراد کسی نیست يك وقت فرمود: آیا می‌خواهید به شما بگویم از این بدتر کیست؟ صنف دیگری را ذکر فرمود. اصحاب گفتند: خیال کردیم بدتر از این گروه دوم دیگر کسی نیست. بعد فرمود: آیا می‌خواهید از آن بدتر را به شما بگویم کیست؟ گفتند از این بدتر هم مگر هست؟

آنگاه صنف سوم را فرمود: بدتر از این افراد، مردمان بد زبان فحاش تهمت زن و آبرو برند. اینجا دیگر حضرت توقف کرد، یعنی بدتر از اینها دیگر وجود ندارد.

پس معنای دوم آیه این است که آنان که دوست دارند نسبتهای زشت-که خود نسبت زشت هم خودش زشتی است درباره اهل ایمان شایع شود بدانند که برای آنها عذاب دردناکی است.

بعد می‌فرماید: «فی الدنيا و الآخرة» در دنیا و آخرت عذابشان دردناک است، یعنی خدا اینها را نه تنها در آخرت عذاب می‌کند بلکه در دنیا هم عذاب می‌کند.

مساله مكافات يك مساله‌ای است. چنین چیزی به مانگفته‌اند که هر گناهی عقوبتی در این دنیا دارد، نه، خیلی از گناهان است که اصلا در این دنیا عقوبتی ندارد، ولی هر گناهی در آن دنیا عقوبت دارد، اما خدا از بعضی گناهان در همین دنیا هم نخواهد گذشت. یکی از آن گناهانی که در همین دنیا عکس العمل دارد - که می‌توانید آن را تجربه کنید! - گناه تهمت زنی و آبروبری است. آنکه تهمت به ناحق می‌زند، به هر حال در يك روزی گرفتارش خواهد شد حال یا يك کسی مثل خودش به او تهمت ناحق خواهد زد و یا به شکلی آن شخص رسوا و مفتضح خواهد شد.

«و الله يعلم و انتم لا تعلمون» خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. می‌خواهد بگوید مطلب خیلی بزرگ است، خدا می‌داند که این کار چقدر بزرگ است و شما نمی‌دانید!

«و لو لا فضل الله علیکم و رحمته و ان الله رؤوف رحیم»

اگر نبود فضل و رحمت الهی و اگر نبود که خدا مهربان و رؤف است، به حکم این غفلتی که کردید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید، ولی فضل الهی مانع شد، یعنی این غفلتی که کردید و بلندگوی منافقین شدید، شما را مستحق يك عذاب بزرگ در دنیا کرده بود که اصلا جامعه شما از هم بپاشد ولی فضل و رحمت الهی مانع شد.

باز تاکید دیگری می‌کند: «یا ایها الذین امنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان فانه یامر بالفحشاء و المنکر» ای اهل ایمان گام جای گام شیطان نگذارید، دنبال شیطان نروید. اگر بگویید ما که شیطان را نمی‌شناسیم و او را نمی‌بینیم از کجا بفهمیم گام جای گام شیطان می‌گذاریم؟ این دیگر دیدن نمی‌خواهد. شیطان را از وسوسه‌هایش بشناسید. آنجا که شما می‌بینید يك وسوسه‌ای در قلب شما پیدا شد که شما را به يك عمل زشت و به يك عمل منکر و ناپسند دعوت می‌کند بدانید که [جای] پای شیطان است، شیطان جلو افتاده و به شما می‌گوید: «بیا». آن وسوسه، «بیا»ی شیطان است. نمی‌خواهد [شیطان را] به چشم ببینی، به دل ببین «و من یتبع خطوات الشیطان» آن که گام در جای گامهای شیطان می‌گذارد باید بداند «فانه یامر بالفحشاء و المنکر» شیطان دعوت به کارهای زشت و ناپسند می‌کند.

«و لو لا فضل الله علیکم و رحمته» بار دیگر می‌گوید: ای مسلمین! در زمان پیغمبر در يك پرتگاهی قرار گرفتید که اگر فضل و رحمت خدا نبود - آنهم به خاطر پیغمبر - جامعه شما چنان سقوط کرده بود که نجات پیدا نمی‌کردید. همه اینها



برای این است که بدانید اگر در زمانهای بعد نظیر این قضیه رخ داد و مساله شایعه سازی علیه مسلمین زیاد شد بدانید که سقوط خواهید کرد و بدبخت خواهید شد (همانطوری که ما امروز هستیم). «و لو لا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابداء» اگر فضل الهی نبود یکی از شما پاک از آب در نمی آمد «و لکن الله یزکی من یشاء و الله سمیع علیم» این خداست که هر کس را که بخواهد و مستحق بشناسد، از گناه تزکیه می کند، خدا شنوا و عالم است .

آیه دیگر باز مربوط به همین قضیه است. اما در دنبال قضیه یک مطلب دیگری است: «و لا یاتل اولوا الفضل منکم و السعة ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و لیغفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم» آیه به یک جریان تصریح می کند و آن این است که بعضی از مسلمین که به تعبیر قرآن «اولو الفضل» بودند [از انفاق خودداری کردند]. مقصود از «فضل» در اینجا ثروت و مال است، «اهل فضل بودند» یعنی متمکن بودند .

کلمه «فضل» در اصطلاح امروز ما فقط به فضل علمی گفته می شود. ما امروز اگر بگوییم فلان کس فاضل است، یعنی مرد عالمی است، «او از فضلاست» یعنی از علماست، صاحب معلومات و فضل است. ولی در قرآن به مال و ثروتی که از راه مشروع به دست آمده باشد کلمه «فضل» اطلاق شده است. (5) از جمله در سوره جمعه می فرماید: وقتی از نماز فارغ شدید «و ابتغوا من فضل الله» (6) « دنبال فضل الهی بروید، یعنی دنبال کسب و کار و تجارت و درآوردن پول از راه مشروع بروید .

قرآن می فرماید: ثروتمندانی که از راه مشروع صاحب مال و ثروت شدند و صاحب سعه و صاحب تمکن هستند قسم نخورند که کمکشان را قطع می کنند .

بعضی از مسلمین که متمکن و ثروتمند بودند، به بعضی از مسلمین که یا از مهاجرین و مساکین و یا از خویشاوندان خودشان بودند کمک مالی می کردند، بعد در یک جریانی-ظاهرا در همین جریان افک بوده- از اینها بدی دیدند و لذا ناراحت شدند و گفتند: عجب! ما به خاطر رضای خدا به اینها کمک می کنیم و اینها از کمک ما سوء استفاده می کنند و مرتکب گناه می شوند، ما به اینها کمک می کنیم و اینها شایعه می سازند، دروغ جعل می کنند. تصمیم گرفتند آنچه را به طور مداوم به این فقرا و مساکین- که در قضیه افک شرکت کرده بودند- می دادند، قطع کنند. قسم خوردند و سوگند یاد کردند که ما دیگر به اینها کمک نخواهیم کرد. ولی قرآن به مساله وحدت مسلمین بیش از هر چیزی اهمیت می دهد. با اینکه در اینجا قضیه افک و تهمت بزرگ پیش آمده بود و عموم مسلمین هم اشتباه کردند، قرآن فقط در

مقام اصلاح اشتباه گذشته است، به عامه مسلمین می‌گوید شما خیلی اشتباه کردید که بلندگوی يك جمعیت به هم وابسته شدید، و بعد که بعضی تصمیم می‌گیرند كمك مالی‌شان را قطع کنند، چون این قطع كمك مالی سبب می‌شود آن دسته که جدا شدند، برای همیشه جدا شده باشند، می‌فرماید: در عین حال گذشت داشته باشید و از اینها بگذرید و عفو‌شان کنید: «و لا یاتل اولوا الفضل منکم و السعة...» قسم نخورند متمکنان و ثروتمندان شما که کمکشان به آن دسته از خویشاوندانشان یا مهاجرین و یا مساکین و فقرا را - که تاکنون به آنها كمك مالی می‌کردند - قطع می‌کنند، باز هم كمك بدهند. «و لیعفووا لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم» عفو کنند، بگذرند، گذشت داشته باشند، آیا دوست ندارید خدا از خودتان بگذرد؟ این آیه که نازل شد آن گروهی که تصمیم داشتند کمکهای خود را قطع کنند، گفتند دیگر کمکمان را قطع نمی‌کنیم.

### اسلام هم دین شمشیر است و هم دین محبت

اینجا يك نکته است که باید عرض کنم: اشخاصی که بامنطق اسلام آشنا نیستند و به آن وارد نیستند، غافلند که اسلام منطق محبت را در جای خود در حد اعلی به کار برده است. مسیحیها منتشر کرده و می‌کنند که دین مسیح، دین محبت است، دین نیکی کردن و گذشت است، چرا؟ می‌گویند چون حضرت مسیح گفته است اگر کسی به يك طرف صورتت سیلی زد آن طرف دیگر را جلو بیاور، بگو به این طرف هم بزن، اما دین اسلام دین خشونت است، دین سختگیری است، دین شمشیر است، دینی است که به هیچ وجه گذشت در آن وجود ندارد، محبت در آن وجود ندارد. روی این قضیه، مسیحیها خیلی تبلیغ کرده‌اند و مرتب تبلیغ می‌کنند.

این اشتباهی است بسیار بزرگ. اسلام هم دین شمشیر است و هم دین محبت، هم دین خشونت است و هم دین نرمی. خشونت را در جای خود تجویز می‌کند و نرمی را در جای خود، و عظمت و اهمیت اسلام به همین است. اگر اسلام اینچنین نمی‌بود، یعنی اگر نمی‌گفت «زور را با زور جواب بدهید، منطق را با منطق جواب بدهید، در مورد محبت، محبت کنید و حتی در جایی در مورد بدی هم محبت کنید» آنوقت قبولش نداشتیم. اسلام هرگز نمی‌گوید اگر يك قلدر به يك طرف صورتت سیلی زد، آن طرف دیگر را بیاور.

آنکه به شما تجاوز<sup>(7)</sup> می‌کند، به همان اندازه حق دارید تجاوز او را جواب دهید. اگر چنین نگفته بود، در آن نقص بود.

دین مسیح، به همین دلیل يك دین غیر عملی از آب درآمده که اتباع آن خونخوارتر از همه مردم دنیا از آب درآمدند. همانهایی که روزی علیه اسلام تبلیغ می‌کردند و انجیل را به دست می‌گرفتند که این

کتاب، کتاب محبت است، امروز می‌بینیم هر روز دهها تن «محبت» روی ویتنام می‌ریزند! <sup>(8)</sup> اینها همان محبتی است که انجیل به آنها گفته است! این محبتها به صورت بمبها و حتی بمبهای ناپالم درآمده است که همین قدر که فرود آمد بچه‌ها و پیرها و زنها آتش می‌گیرند.

اسلام در درجه اول، محبت را به کار می‌برد، آنجا که محبت مفید نبود، دیگر ساکت نمی‌نشیند. گفت: «چون پند دهند نشنوی، بند نهند.»

علی (ع) در باره پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: «طیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه» <sup>(9)</sup> «طیب سیار است، طبیبی که در يك دستش مرهم است و در دست دیگرش ابزار جراحی، آنجا که با مرهم می‌شود معالجه کرد، مرهم می‌گذارد و آنجا که مرهم مفید نیست، کارد و چاقو به کار می‌برد، ابزار داغ کردن به کار می‌برد، از هر دو استفاده می‌کند، هم از درشتی و هم از نرمی.

سعدی خوب می‌گوید:

درشتی و نرمی به هم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است

و این عین مضمونی است که علی (ع) فرموده است <sup>(10)</sup>... صحبت دعوت به خداست بعد می‌فرماید: «ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم» <sup>(11)</sup> «ای پیغمبر - که وظیفه تو دعوت به راه خداست - بدان که نیکی و بدی يك وزن ندارد، حتی [بدیها] با هم، هم وزن نیستند و نیکیها هم با هم، هم وزن نیستند، تو بدیها را با بهترین نیکیها دفع کن: «ادفع بالتی هی احسن»

دیگران بدی می‌کنند، تو نیکی کن بعد خصلتی روانی را ذکر می‌کند، می‌گوید آنگاه که دشمن بدی می‌کند و در مقابل بدی او نیکی می‌کنی، می‌بینی خاصیت نیکی کردن در مقابل بدی، خاصیت کیمیاست، یعنی قلب ماهیت می‌کند، یکوقت می‌بینی همان که دشمن سرسخت تو بود قلب ماهیت شد و به يك دوست مهربان تبدیل شد.

چه کسی می‌گوید اسلام به محبت دستور نمی‌دهد؟! چه کسی می‌گوید اسلام دین محبت نیست؟! اسلام دین محبت است، ولی آنجا که محبت کارگر نیست دیگر

سکوت نمی‌کند، آنجاست که خشونت به کار می‌برد، شمشیر به کار می‌برد. شما در تاریخ زندگی پیغمبر اکرم (ص)، در تاریخ زندگی امیر المؤمنین (ع) و سایر ائمه اطهار (ع) داستانهای زیادی درباره «ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك و بينه عداوة كانه ولي حميم» می‌بینید. اگر در مقابل بدی نیکی کنید خاصیتش را می‌بینید، خاصیتش این است که دشمن را تبدیل به دوست می‌کند.

در دعای «مکارم الاخلاق» تعبيرات عجیبی هست: خدایا به من توفیق بده آن کسی که به من فحش می‌دهد من به او حرف خوب بگویم، آن کسی که قطع رحم می‌کند من در مقابل صله رحم کنم، آن کسی که پشت سر من بدگویی می‌کند من پشت سرش خوب بگویم. جمله‌های زیادی است.

خواجه عبد الله انصاری هم تعبیر شیرینی دارد، می‌گوید بدی را بدی کردن سگساری است (کار سگها هم چنین است يك سگ، سگ دیگر را گاز می‌گیرد، او هم گاز می‌گیرد. اگر کسی به انسان بدی کرد و او هم بدی را با بدی جواب داد، هنری که کرده، کار سگها را انجام داده است. اگر انسان سگی را بزند فوراً برمی‌گردد و پای او را می‌گیرد). خوبی را خوبی کردن، خرخاری است (یعنی اگر کسی به آدم خوبی کند و در مقابل خوبی او خوبی کند خیلی هنر نکرده است يك الاغی می‌آید شانه الاغ دیگر را بادندانش می‌خاراند، او هم فوراً شانه این را می‌خاراند. این مقدار را که خوبی را باید با خوبی جواب داد و در مقابل خوبی باید خوبی کرد الاغ هم می‌فهمد)، اما بدی را نیکی کردن (در مقابل بدی خوبی کردن) کار خواجه عبد الله انصاری است.

می‌فرماید: «و لا یاتل اولوا الفضل منکم و السعة ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله» «متمکنین قسم نخورند، غیرت دینی‌شان اینجا به جوش نیاید، آنها بدی کردند ولی شما در مقابل بدی خوبی کنید، قسم نخورند که از کمک مالی به خویشاوندانشان یا مسکینها یا مهاجرینی که در راه خدا مهاجرت کردند] صرف نظر می‌کنند] به خاطر این کار بدی که کردند و در این تهمت شرکت کردند «و لیعفوا و لیصفحوا» عفو کنند، گذشت داشته باشند «الا تحبون ان یغفر الله لکم» آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد؟ (چه تعبیر عجیبی است!) ای بشرها، از گناه یکدیگر بگذرید، زیرا خودتان گنهکارید و امید دارید خدا از گناهان شما بگذرد، آنچه را که انتظار دارید خدا درباره شما رفتار کند درباره بندگان خدا رفتار کنید، سختگیر نباشید، تا ممکن است گنهکاران را از راه خوبی [کردن] معالجه کنید، آنجا که ممکن نشد، از راه مجازات و

سختگیری [وارد شوید]، خداوند آمرزنده و مهربان است، شما هم مهربان و با گذشت باشید .

از جمله ملکات مستحسنة ائمه اطهار (علیهم السلام) این بود که برده زیاد می خریدند و مدتی این برده ها را در خانه خودشان نگه می داشتند، چون فلسفه بردگی در اسلام این است که بردگان دوره ای را (از دوره کفر تا دوره آزادی) بگذرانند و يك دالانی راطی کنند که تحت تربیت افراد مسلمان باشند، و از این ناحیه، اسلام بسیار بهره های انسانی خوبی گرفته است. ائمه اطهار (ع)

یکی از کارهاشان همین بود- چون یکی از مصارف زکات این است که برده بخرند و آزاد کنند- اما نه اینکه برده ای را که هیچ تربیت اسلامی پیدا نکرده از این طرف بخرند و از آن طرف آزاد کنند، بلکه اگر برده ای قبلاً تربیت اسلامی پیدا کرده که چه بهتر، و اگر اینطور نیست مدتی در يك خانواده واقعا مسلمان نگهداریش کنند تا آداب و اخلاق اسلامی را عملاً بیاموزد و بعد آزادش کنند .

ائمه اطهار این کار را زیاد می کردند و بردگان در مدتی که در خانه آنها بودند با حقیقت و ماهیت اسلام آشنا می شدند و مسلمانهای بسیار اصیل از آب در می آمدند .

بردگان زیادی در خانه امام زین العابدین (ع) بودند. در طول سال که بردگان خطا می کردند و کار بدی می کردند امام (ع) در يك دفترى اینها را یادداشت می کرد تا اینکه روز آخر (یا شب آخر) ماه رمضان امام (ع) همه بردگانشان را جمع می کرد و خود در وسطی ایستاد، دفتر را می آورد، رو می کرد به آنها و می فرمود: فلانی یادت هست در فلان وقت چنین جرمی را مرتکب شدی؟ می گفت: بله، [و به هر کدام خطاهایشان را متذکر می شد و] بعد می فرمود: «خدایا اینها که زیر دست من بودند، نسبت به من بدی کردند و من که بنده تو هستم از همه اینها گذشتم. خدایا من بنده تو هستم و در درگاه تو مقصرم. خدایا از این بنده مقصر خودت بگذر» و همه آنها را در راه خدا آزاد می کرد. این است که اصل اول در اسلام «گذشت» است .

بله، اسلام در مسائل اجتماعی نمی گذرد، چون این گذشت، مربوط به شخص نیست، مربوط به فرد نیست، مربوط به اجتماع است. مثلاً يك کسی دزدی کرده است. مجازات دزد دست بریدن است. صاحب مال نمی تواند بگوید من گذشتم. تو بگذری، اجتماع نمی گذرد، حق تو نیست، حق اجتماع است .

در حدیث است که روزی امیر المؤمنین علی(ع)-طبق عادت‌ی که در ایام خلافت داشت که خود تنها می‌رفت و حتی در جاهای خلوت می‌رفت و شخصا اوضاع و احوال را تفتیش می‌کرد یکی از کوچه باغهای کوفه راه می‌رفت، یکوقت فریادی شنید: الغوث! الغوث! به فریادم برسید! به فریادم برسید! معلوم بود جنگ و دعوایی است به سرعت به طرف صدا دوید. دو نفر با هم زد و خورد می‌کردند. یکی دیگری را می‌زد. تا امام رسید دعوای اینها تمام شد(شاید هم امام علیه السلام آنها را صلح داد). معلوم شد آن دو نفر باهم رفیق هستند. وقتی امام خواست ضارب را جلب کند و ببرد، مضروب گفت من از او گذشتم. امام فرمود: بسیار خوب تو گذشتی، این حق خصوصی خودت است، از حق خودت گذشتی، اما يك حقى هم سلطان دارد، يعنى يك حقى هم حكومت دارد و يك مجازاتى هم حكومت بايد بکند، این را دیگر تو نمی‌توانی بگذری [زیرا] به تو مربوط نیست .

### از حق عمومی نمی‌توان گذشت، بر خلاف حق خصوصی

غرض این است که از حق عمومی نمی‌توان گذشت و در موارد حق عمومی، اسلام هم نمی‌گذرد اما در حقوق خصوصی [می‌توان گذشت]. اینکه يك کسی که به يك فرد مجرم و گنهگار كمك می‌کرده بخواد كمك خود را قطع کند این يك مساله خصوصی است، ولی تو به اندازه خودت عفو کن و ترتیب اثر نده. این است که قرآن باز دستور به عفو و گذشت می‌دهد و می‌خواهد تا حد امکان از راه محبت و نیکی جبران کند. حال به آیه بعد می‌پردازیم .

من خیال نمی‌کنم در قرآن به اندازه‌ای که روی موضوع تهمت-مخصوصا تهمت زدن به زنان-تاکید شده، درباره موضوع دیگری تاکید شده باشد: «ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخرة و لهم عذاب عظیم» آنان که به زنان عقیف غافل تهمت می‌زنند (زن غافل یعنی بی‌خبر از همه جا که در خانه خود نشسته)، در دنیا و آخرت مشمول لعنت الهی هستند و برای اینها عذاب بزرگی است «یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون» آن روزی که زبانها و دستها و پاهای آنان علیه ایشان به اعمالی که مرتکب شده‌اند شهادت می‌دهند .

### عالم آخرت زنده است

این يك منطقی است در قرآن که جایش اینجا نیست که درباره آن [به تفصیل] صحبت کنم. قرآن در کمال صراحت می‌گوید: عالم آخرت، زنده

است، همه چیز عالم آخرت زنده است و در آن دنیا هر چیزی و هر عضوی بر هر عملی که مرتکب شده است، گواهی می‌دهد: دست گواهی می‌دهد من چه کردم، پا گواهی می‌دهد من چه کردم، چشم و گوش هر يك گواهی می‌دهند من چه کردم، پوست بدن - که حدیث است که کنایه از عورت است - گواهی می‌دهد من چه کردم، به زبان مهر می‌زنند: ای زبان! تو ساکت باش، بگذار خود اعضا و جوارح حرف بزنند، زبان هم [فقط] به گناهانی که خودش مرتکب شده است گواهی می‌دهد. قرآن می‌فرماید: در روزی که زبانه‌های این افراد (چون گناه اینها گناه زبان بوده) و دستها و پاهایشان علیه ایشان به همان اعمالی که مرتکب شدند گواهی می‌دهند «یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق» چنین روزی که خدا آن جزای حقی را که باید به اینها برسد، به طور کامل به آنان می‌دهد.

اگر زنی - العیاذ بالله - فاسد و دامن آلوده از آب در بیاید شرافت مرد لکه دار می‌شود ولی خودتان می‌دانید که اگر مردی آلوده شود، به شرافت زن آنقدرها صدمه نمی‌زند، بلکه [اصلاً] صدمه نمی‌زند. این خود يك رمز روانی خاصی دارد. من در يك سلسله مقالاتی که چند سال پیش در یکی از مجلات زنانه راجع به حقوق زن - علیه مطالب خود آن مجله - نوشتم راز این مطلب را بیان کردم، و بسیاری از دستوره‌های اسلام بر اساس همین مطلب است. اگر زنی آلوده شد، مرد دیگر نمی‌تواند ادعای شرافت کند، ولی چقدر زنان پاکی هستند که شوهرشان آلوده هستند، هیچوقت مردم آن زن را آلوده حساب نمی‌کنند، می‌گویند شوهرش آلوده است به او چه کار؟

شوهرش کثیف است به او چه کار؟ این يك مطلب .

مطلب دوم این است که زن در جهات عفتی، ناموس مرد است، ولی در جهات شخصی و فردی اش به مرد ارتباط ندارد، یعنی اگر زنی - العیاذ بالله - در مسائل عفت آلوده باشد دامن مرد آلوده می‌شود، ولی اگر در زنی نقصی باشد، این، نقص مرد نیست. مثلاً اگر زنی مؤمن نباشد و در باطن کافر یا منافق باشد، این به مرد ارتباطی ندارد و لهذا قرآن هم به زن نوح و زن لوط مثل ذکر می‌کند .

هر دوی اینها پیغمبر بودند در حالی که زنها اینها مؤمنه نبودند و وابسته به مخالفین ایشان از نظر فکر و عقیده بودند. اینجا قرآن می‌گوید: «خبیثات مال خبیثین است» زنها ناپاک مال مردان ناپاک است و زنان پاک مال مردان پاک است، و این ناظر به پاکی ناموسی است: مرد ناپاک غیرت را از دست می‌دهد و زن ناپاک رامی‌پذیرد و ناراحت نیست که زنش ناپاک باشد، ولی مرد پاک امکان ندارد که زن ناپاک را بپذیرد. این است که طبعاً يك نوع انتخاب صورت

می‌گیرد: پاکها سراغ پاکها می‌روند و ناپاکها سراغ ناپاکها. این امر قانون شرعی و بیان حکم شرعی نیست، بلکه قرآن يك قانون طبیعی را بیان می‌کند: طبعاً اینطور است که پاکها سراغ پاکها می‌روند و ناپاکها سراغ ناپاکها. شما ببینید جوانان پاک‌دنبال دخترهایی می‌روند که این دخترها پاک باشند، و دخترهای پاک هم شوهر پاک را می‌پسندند، اما يك جوان آلوده و کثیف هیچ اهمیت نمی‌دهد که با يك دختری ازدواج کند که دهها جوان دیگر - به اصطلاح خودشان - او را «تجربه» کرده‌اند. روح کثیف يك مرد کثیف، يك زن کثیف را می‌پسندد و روح کثیف يك زن کثیف، يك مرد کثیف را می‌پسندد، ولی روح پاک يك مرد پاک، زن پاک را برای خود انتخاب می‌کند و روح پاک يك زن پاک، مرد پاک را انتخاب می‌کند ...

شما درباره پیغمبر و ناموس پیغمبر دارید چه حرفی می‌زنید؟! محال و ممتنع است که چنین ناپاکیهایی در خاندان يك پیغمبر راه پیدا کند. کفر ممکن است در خاندان يك پیغمبر راه پیدا کند یا پسر يك پیغمبر کافر بشود، ولی فسق محال است.

و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین .

پی‌نوشتها

1. حجرات / ۱۲

[ 2. خواننده محترم توجه دارد که سخنرانی در زمان رژیم فاسد پهلوی ایراد شده است ] .

[ 3. به معنی طرح‌ریزی ] .

4. آیات قرآن اساساً اینطور نازل شده که گاهی يك معنی، دو معنی، سه معنی درست - و بیشتر - در آن واحد از آن استنباط می‌شود .

5. شنیدم در اردکان یزد به همین اصطلاح صحبت می‌کنند، وقتی می‌گویند: «فلانکس از فضلاست» یعنی از ثروتمندان است .

6. جمعه/ ۱۰ .

7. بقره/ ۱۹۴ .

[ 8. سخنرانی در سالهای جنگ ویتنام ایراد شده است ] .



9. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۶ .

[ 10. افتادگی از نوار است ] .

11. فصلت/ ۳۴ .

بسم الله الرحمن الرحيم

...اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا و تسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون، فان لم تجدوا فيها احدا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم و ان قيل لكم ارجعوا فارجعوا هو ازكى لكم و الله بما تعملون علیم، ليس عليكم جناح ان تدخلوا بيوتا غير مسكونة فيها متاع لكم و الله يعلم ما تبدون و ما تكتمون .

در یکی از جلسات گذشته عرض کردم که قرآن کریم برای مساله عفاف، یعنی پاکی و نزاهت روابط جنسی در میان افراد، اهمیت فراوانی قائل است و این مبنی بر يك سلسله حکمتها و فلسفه‌هاست که به آن اشاره کردم .

### راههای اسلام برای حفظ عفاف جامعه

راهی که اسلام برای تامین این منظور پیشنهاد کرده است دو چیز است: اول يك سلسله تدابیر برای آرام نگه داشتن غریزه، و دوم يك سلسله تدابیر دیگر به عنوان مجازات. آیات اولی که تفسیر کردیم مجازات فحشا را بیان کرد: «الزانية و الزانی فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة» ولی همان طوری که می‌دانیم برای از بین بردن يك گناه، مجازات کافی نیست، مجازات هر اندازه شدید هم باشد، برای جلوگیری از وقوع جرم و جنایت کافی نیست، حال جرم و جنایت چه از نوع بی‌عفتیها باشد، چه از نوع دزدیها و قتلها و چه از نوع بی‌احتیاطیها مثل بی‌احتیاطی در رانندگی. این اشتباه است که ما بخواهیم برای جلوگیری از يك جرم یا جنایت فقط روی مجازات فشار بیاوریم. باید دید علل وقوع آن جرم و جنایت چیست؟ باید خود آن علل را از بین برد، آنگاه در مورد افراد غیر عادی-که به طور عادی علل و موجبات وقوع جرم وجود ندارد و فقط روی نوعی حالت طغیان، جرمی را مرتکب می‌شوند- مجازات صورت گیرد .

مثالی برای این مطلب می‌زنم: از مقررات لازم، همین مساله سرعت و سبقت در رانندگی است. دائما توصیه می‌شود که رانندگان در داخل شهر از فلان

سرعت (مثلا ۴۰ کیلومتر در ساعت) بیشتر نرانند. اگر کسی تخلف کرد و ماجریمه سنگینی برایش قائل شدیم، هر مقدار هم جریمه سنگین باشد اگر علل وقوع این جرم بررسی نشود مجازات کافی نیست، مخصوصا در امر رانندگی که اصلا خودش هم يك مجازاتی دارد یعنی «مجازاتها معها» است، برای اینکه آن کسی که سرعت می‌گیرد و دیوانه‌وار در شهر یا بیابان حرکت می‌کند خودش بیش از همه در معرض خطر است، هم ماشینش در معرض خطر است و هم جاننش. ولی در عین حال نه خطر جانی [و مالی] مانع او می‌شود و نه مجازاتها، چرا؟ برای اینکه يك سلسله علل دیگر وجود دارد که از آن طرف او را هل می‌دهد. مجازات می‌خواهد مانند يك افسار مانعش شود، اما آن علل دیگر او را تحت فشار قرار می‌دهد. مثلا شما يك راننده تاکسی یا يك راننده کرایه را موعظه کنید که تندرو، و یا مجازاتهای مختلف برایش قائل شوید، اما اگر او در شرایطی قرار گرفته باشد که يك ماشین اجاره کرده و از صبح که بیرون می‌آید چنانچه مثلا ۱۲۰ تومان درآمد نداشته باشد باید او و خانواده‌اش نان نخورند- چون مثلا ۶۰ تومان را باید به صاحب ماشین تحویل دهد و الا فردا ماشین را در اختیارش نمی‌گذارد، و ۳۰ تومان هم خرج استهلاک و غیره کند، و ۳۰ تومان در روز برای او باقی می‌ماند اگر او را هزار جور موعظه کنید و بگویید جان خودت در خطر است، فلان مقدار تو را جریمه می‌کنند و زندانت می‌برند، در مقابل آن فشار که حتما باید ۳۰ تومان به خانه ببرد و اگر نبرد روی دیدن زن و بچه‌اش را ندارد چکار می‌تواند بکند؟ باز او از صبح زود پایش را روی گاز می‌گذارد و به سرعت در خیابانها حرکت می‌کند، به هر حال باید آن ۱۲۰ تومان در بیاید، يك جبر بر وجودش حکومت می‌کند، این است که مجازات سرش نمی‌شود و موعظه هم در اینجا دیگر مؤثر نیست. پس اگر ما بخواهیم جلوی او را بگیریم سنگین کردن مجازات کاری را درست نمی‌کند، از راه علل و موجباتش باید وارد شویم. وقتی از راه علل و موجبات وارد شدیم مثلا کاری کردیم که او با روزی ۷ ساعت به آرامی کار کردن، خرج زن و بچه‌اش را در بیاورد او هم دیوانه نیست که جان خود و سرمایه‌ای را که در اختیارش است به خطر بیندازد و یا خود را گرفتار زندان کند. این مساله در دزدیها هست، در شرابخواریها هست، در زناها و آدمکشیها هست، در همه [جرمها و جنایتها] هست.

پس موجبات را باید از بین برد. از این طرف بگوییم شراب‌نخوریم و دائما در صفحه حوادث روزنامه‌ها [نتایج سوء آن را] بنویسند (آمار که می‌گیرند می‌بینند در پنجاه درصد جرمها، جنایتها، آدمکشیها، بی‌عفتیها و تصادفات، مستی و شرابخواری دخالت دارد)، و از طرف دیگر تمام موجبات تشویق به شرابخواری وجود داشته باشد، در تمام غزلها، تصنیفها و شعرها دعوت به میخوارگی

و شرابخواری باشد و در تمام مجالس، این امر جزء تعین باشد و تشویق به شرابخواری شود و مغازه مشروب فروشی از هر مغازه دیگری زیادتر باشد<sup>(1)</sup>، قدم به قدم که هر جوانی می‌رود يك تابلوی دعوت وجود داشته‌باشد که از آن «و غیره» ها در اینجا وجود دارد، تشریف بیاورید!

اینها کار خودش را می‌کند.

مساله عفاف و زنا هم از این قبیل است. اسلام برای زنا مجازات شدید قائل است ولی در عین حال دیدید که اسلام روی مجازات، زیاد تکیه نکرده است و لهذا طریق ثابت شدن را خیلی دشوار و مشکل قرار داده و نخواست که افراد بروند تجسس کنند و ببینند چه کسی زنا می‌کند و چه کسی زنا نمی‌کند. این کار را اسلام زشت می‌داند. البته اگر زنا ثابت شد مجازات شدید برایش قائل شده است، اما نمی‌خواهد جلوی زنا را از راه مجازات بگیرد و نمی‌خواهد مردم را تشویق به تجسس و تحقیق کند و اساسا اسلام با تجسس و تحقیق از گناه، مطلقا مخالف است، با جاسوسی کردن برای کشف گناهان مردم مخالف است: «و لا تجسسوا»<sup>(2)</sup>.

پس اسلام از چه راه با پیدایش گناه مبارزه می‌کند؟

راههای متعددی دارد. موعظه، امر به معروف، نهی از منکر، و خودتربیت که اصلا مردم را اینطور باید تربیت کرد، در جای خود [راههای مناسبی] است. یکی دیگر این است که اصول زندگی را بر اساسی قرار می‌دهد که موجبات غوایت و گمراهی و موجبات تشویق و تهییج به گناه پیدا نشود. مساله عفاف از همین قبیل است، که در جلسات گذشته گفتیم اسلام از طرفی کوشش می‌کند غریزه از طریق ازدواج مشروع اشباع شود، با عزوبت و تجرد در حد اکثر مخالفت می‌کند (در چند آیه بعد خواهیم خواند: «و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و اما انکم»)، به مساله ازدواج تشویق می‌کند: حتما و حتما پسر و دختر باید ازدواج کنند (این مساله «باید» باشد تا در آن آیه تشریح کنم). پس، از يك طرف برای اینکه موجبات بی‌عفتی فراهم نشود تشویق شدید به ازدواج می‌کند و با عزوبت و تجرد در هر شکلی مخالف است<sup>(3)</sup>، ولی از طرف دیگر آیاتنها از دواج کافی است؟ همین قدر که يك مرد زن داشته باشد و يك زن شوهر داشته باشد دیگر رغبتش به سوی دیگران تهییج نمی‌شود، و مثل بعضی حیوانات می‌شود [که فقط به جفت خود توجه دارند؟]

حیوانات به حکم غریزه عمل می‌کنند و آزاد آفریده نشده‌اند.

کبوترها و برخی دیگر از حیوانات، جفت هستند. بعضی حیوانات دیگر مثل گوسفند و اسب و آهو اینطور نیستند و حساب جفت و این حرفها در کار نیست، ولی هم جنس نر و هم جنس ماده در آنها-مخصوصا در وحشی‌ها-جز برای باردار شدن اساسا آمادگی ندارند و جنس نر را نمی‌پذیرند. حیواناتی که جفت زندگی می‌کنند، مثل کبوتر که دو کبوتر نر و ماده با هم جفت هستند، اینها اصلا خاصیت غریزیشان این است که فقط با یکدیگرند، نه آن کبوتر نر چشم به کبوترهای ماده دیگر دارد و نه آن کبوتر ماده چشم به کبوترهای نر دیگر دارد.

ولی انسان در هر شهوتی از شهوات خود، روی خاصیت آزادی‌ای که دارد، همه کارهایش را با تکلیف باید انجام دهد نه باغریزه و اجبار طبیعت. این است که اگر انسان از دواج هم کند شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست، یعنی مرد چشمش که به زن دیگر بیفتد باز رغبتش تهییج می‌شود، خصوصا در شرایطی که آن زن، خودش را در يك وضع مهیجی قرار بدهد، و همین طور زن نسبت به مرد دیگر. این است که اسلام در معاشرتهای زن و مرد يك حدود و قیودی قائل است و این حدود و قیود را فقط و فقط برای این [وضع] کرده است که ارتباط زن و مرد به شکلی نباشد که تهییج آور باشد، یعنی شهوات یکدیگر را تحریک کنند. از آیتی که بعد می‌خوانیم مطلب کاملا روشن می‌شود.

## مساله اذن

آیات تلاوت شده در اول بحث، مربوط به «اذن» است، مربوط به این است که اگر فردی می‌خواهد وارد خانه کسی شود، بدون اعلام و اذن قبلی حق ورود ندارد. این سه آیه اختصاص به موضوع زن ندارد ولی بیشتر به موضوع زن ارتباط دارد. آیه این است :

«یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها» ای اهل ایمان هرگز به خانه‌ای غیر از خانه شخصی خودتان (خانه خودتان مستثنی است) و حتی به خانه پدر و مادر و خواهرتان-و به خانه برادرتان به طریق اولی- سرزده وارد نشوید مگر آنکه قبلا استیناس کنید و بر اهل آن خانه سلام کنید .

«استیناس کنید» یعنی انس و الفت و آرامش اهل آن خانه را جلب کنید .

این يك نکته بسیار روشنی است که زندگی داخلی و خانوادگی هر کس مخصوص خودش است و هر کسی از هر کس دیگر برای داخل زندگی خود

رودر بایستی دارد و لهذا اگر کسی سرزده داخل زندگی انسان شود انسان يك حالت فزع و دستپاچگی پیدا می‌کند. قرآن می‌گوید این کار را نکنید، سرزده به خانه کسی وارد نشوید، قبلا استیناس کنید، کاری کنید که فزع آنها از بین برود، یعنی خبر و اطلاع بدهید. در قدیم معمول نبوده است که در خانه‌ها را ببندند (و الآن در بعضی دهات همین طور است). در شهرها معمول است که در خانه‌ها از پشت بسته است و اگر کسی سرزده هم بخواهد وارد شود در باز نیست، باید زنگ و یا کوبه در را بزند تا در را باز کنند. عرب جاهلیت هرگز رسم نداشت که وقتی می‌خواهد داخل خانه کسی شود اطلاع بدهد و اجازه بگیرد و این اجازه گرفتن را دون شان و کسر شان خود می‌دانست. اسلام این دستور را آورد که هیچوقت به خانه کسی سرزده وارد نشوید (ما که حالا وارد نمی‌شویم چون اصلا در بسته است، اگر در باز هم باشد وارد نشوید) «و تسلّموا علی اهلها» و سلام هم بکنید، بدون سلام وارد خانه کسی نشوید. وظیفه هر واردی است که بر مورود سلام کند و هر کس که به خانه کسی وارد می‌شود باید بر اهل خانه سلام کند. پیغمبر اکرم (ص) این سنت را برقرار کرد، فرمود هر طور هست وقتی داخل خانه کسی می‌شوید قبلا خبر بدهید که آنها خودشان را جمع و جور کنند و تا اجازه نداده و نگفته‌اند «بفرمایید» داخل خانه نشوید. منتها فرمود يك کاری کنید که هم فال باشد و هم تماشا. ممکن است وقتی شما می‌خواهید وارد خانه‌ای بشوید با تنحنح اعلام کنید من می‌خواهم داخل خانه شوم، ولی چرا این کار را بکنید، ذکر خدا بگویید، مثلا بگویید «الله اکبر» و یا «سبحان الله». امروز در میان ما معمول است که می‌گوییم «یا الله» و رسم خوبی هم هست، اگر چه کم کم در فرنگی مآبها «یا الله» گفتن منسوخ شده، ولی باید بدانید که این سنتی است اسلامی. هم سلام کردن [در میان آنها] منسوخ شده است و هم «یا الله» گفتن، و این چیز عجیبی است.

پیغمبر اکرم (ص) رسمشان همیشه این بود که هیچ خانه‌ای را بدون کسب اجازه داخل نمی‌شدند و این استیناس را بیشتر از همان راه سلام انجام می‌دادند. حتی به خانه دخترش حضرت زهرا (سلام الله علیها) بدون اجازه وارد نمی‌شد، پشت در خانه می‌ایستاد و با صدای بلند فریاد می‌کرد: «السلام علیکم یا اهل البیت» اگر جواب می‌دادند و می‌گفتند «بفرمایید» داخل می‌شد و اگر جواب نمی‌دادند بار دوم صدا می‌کرد، شاید نشنیده باشند: «السلام علیکم یا اهل البیت» اگر جواب نمی‌دادند احتیاطا که نکند نشنیده باشند بار سوم سلام می‌کرد، و اگر بار سوم نیز جواب نمی‌آمد بر می‌گشت، می‌گفت یا نیستند یا وضعیتشان يك وضعی است که مقتضی نیست کسی را بپذیرند و دیگر بدش هم نمی‌آمد.

«ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون» این برای شما بهتر است و مصلحت شما این است، باشد بعدها متوجه فایده این کار بشوید، یعنی عمل کنید بعد به فایده این کار پی می‌برید .

## داستان سمره بن جندب

در این زمینه داستانهایی هست که شنیده‌اید. داستان «سمره بن جندب» - که آدم بد ذاتی بود و بعدها هم در زمان امیر المؤمنین (ع) و در دوره معاویه خیلی بد ذاتی کرد - معروف است. او در زمان پیغمبر خدا (ص) یک درخت خرما در باغ یکی از اصحاب رسول خدا (ص) داشت. به حکم اینکه درخت او در آن زمین بود حق مرور داشت و حق داشت از درختش خبر بگیرد. ولی چون این درخت در خانه مردم بود، طبق قاعده باید هر وقت می‌خواست داخل آن خانه بشود استیناس کند، کسب اجازه کند، «یا الله» بگوید، ولی او یک آدم گردن کلفت قلدری بود و این کار را نمی‌کرد و ناگهان و به طور سرزده داخل خانه مردم می‌شد (هر کس در داخل خانه خودش در یک وضعی است که نمی‌خواهد دیگران او را در آن وضع ببینند) و اسباب ناراحتی ایجاد می‌کرد. صاحب آن باغ چند بار به او تذکر داد ولی او گوش نکرد. آمد خدمت رسول اکرم و شکایت کرد: یا رسول الله! فلان کس را شما نصیحت کنید، سرزده داخل خانه من می‌شود. حضرت او را خواستند و مطلب را به او فرمودند .

گفت خیر، من درخت آنجاست و حق دارم بروم. حضرت متوجه شدند که این آدم، آدم ناراحتی است، فرمودند پس یک کار دیگر بکن، ببیا این درخت را به من بفروش، من درختی بهتر از این در جای دیگر به تو می‌دهم. گفت نمی‌خواهم، درخت خودم را می‌خواهم. فرمودند دو درخت به تو می‌دهم، ولی باز نپذیرفت، سه درخت، چهار درخت و تا ده درخت [را حضرت به او پیشنهاد کردند]، باز قبول نکرد. فرمودند من برای تو ضمانت درخت خرما در بهشت می‌کنم. گفت درخت بهشت را هم نمی‌خواهم، درخت، همین درخت و من اصلاً اجازه نمی‌گیرم. نشان داد که یک آدم قلدری است. (همان طور که قبلاً عرض کردم اسلام اول با نرمش وارد می‌شود ولی وقتی که فایده نبخشید خشونت اعمال می‌کند). حضرت فوراً به صاحب باغ دستور دادند: به باغ می‌روی و درخت او را از ریشه می‌کنی و جلوی پرت می‌کنی! «انه رجل مضار» او مردی است مزاحم «لا ضرر و لا ضرار علی مؤمن»<sup>(4)</sup> در دین اسلام ضرر و ضرار وجود ندارد .<sup>(5)</sup>

بعد [قرآن] می‌فرماید: «فان لم تجدوا فيها احدا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم» حال اگر شما به خانه کسی رفتید و هیچ‌کس نبود تکلیف چیست؟ آیا می‌توانید بگویید حال که کسی نیست تا به ما اجازه دهد پس قهرا زنی هم در آنجا نیست که اگر وارد شدیم بگویند سرزده وارد شدیم، و چون نامحرمی وجود ندارد پس حق داریم وارد بشویم؟ نه، اینکه به خانه کسی بدون اجازه نباید رفت، تنها به خاطر وجود نامحرم نیست، اصلا در زندگی خصوصی مردم بدون اجازه نباید وارد شد، چون در زندگی خصوصی، هر کس ممکن است چیزهایی داشته باشد که نخواهد دیدگران ببینند. می‌فرماید اگر کسی نبود باز هم داخل نشوید مگر اینکه به شما اجازه داده شود، یعنی مگر اینکه قبلا به شما اجازه داده باشند، مثل اینکه صاحبخانه کلید را به شما داده باشد یا به شما گفته باشد داخل این خانه شو.

حال اگر رفتیم و اجازه خواستیم و کسی هم داخل خانه بود ولی به جای اینکه به ما بگوید «بفرمایید» گفت «خواهش می‌کنم برگردید، فعلا نمی‌توانیم شما را بپذیریم» در این حالت چه کنیم؟

قرآن در کمال صراحت می‌گوید اگر صاحبخانه به شما گفت «نمی‌پذیرم» برگردید و به شما بر نخورد. این دستوری است که حتی از زندگی امروز ما مردم مترقی‌تر است و ما متوجه آن نیستیم.

قرآن در اینجا به ما می‌گوید نه رودر بایستی بیجا از افراد داشته باشید و نه نازک نارنجی باشید و بیخود به شما بر بخورد، اگر می‌خواهید به خانه کسی وارد شوید چنانچه قبلا از شما دعوت کرده‌اند و وقت گرفته‌اید داخل می‌شوید و اگر بدون اطلاع قبلی در خانه کسی را می‌زنید، معنایش این است که من می‌خواهم داخل خانه تو شوم، صاحبخانه اگر در شرایطی قرار گرفته که نمی‌تواند بپذیرد، بدون رودر بایستی بگوید من در منزل هستم-نه اینکه نیستم-ولی متأسفانه الان کار دارم و نمی‌توانم شما را بپذیرم (خیلی اتفاق می‌افتد که انسان کار لازمی دارد و آن کسی که آمده کار چندان لازمی ندارد)، تو که از من وقت نگرفتی، حالا برو و يك وقت دیگری بیا، و این را صریح بگوید. اگر صاحبخانه صریح گفت، او هم باید آنقدر شهامت و شجاعت و مردانگی داشته باشد که بدش نیاید.

### رسم غلط در جامعه ما در باب مهمان و میزبان

اما امروز شما می‌بینید که کار بر عکس است: نه صاحبخانه آن شهامت و صراحت و صداقت را دارد که بگوید من کار دارم و نمی‌توانم تو را بپذیرم، و نه

آن کسی که وارد می‌شود آنقدر انسانیت دارد که اگر صاحبخانه گفت تو را نمی‌پذیرم، به او بر نخورد، و لهذا الان در جامعه ما رسم بر این است که یکی از این سه حالت رخ می‌دهد :

حالت اول این است که صاحبخانه به دروغ به بچه‌ها می‌گوید بگوئید نیست، یعنی گناه کبیر هم مرتکب می‌شود. این که می‌گوید «در خانه نیست»

دروغ است و دروغ گناه کبیره است. حال بعضی به خیال خودشان می‌خواهند «توریه» کنند و حال آنکه توریه در جایی است که دروغ لازم است یعنی از نگفتنش مفسده بر می‌خیزد، مثل این که کسی آمده و یک کاردی هم به دست دارد و می‌خواهد [به ناحق] کسی را بکشد و می‌پرسد فلان کس اینجاست یا نه؟ باید گفت اینجا نیست. در اینجا می‌گویند برای اینکه عادت به دروغ گفتن نکنی در دلت غیر از آن چیز را خطور بده، بگو «نیست» و در دلت خطور بده که در «اینجا» نیست. نه اینکه انسان هر دروغی که دلش می‌خواهد بگوید و توریه کند! به بچه‌ها می‌گوید «بگوئید نیست، ولی بچه‌ها! وقتی می‌گوئید نیست یعنی در این درگاهی اتاق نیست». اینجا که می‌توانی راست بگویی چرا توریه می‌کنی؟ بگو هستم ولی نمی‌توانم بپذیرم.

روزی ملا نصر الدین، مهمانی را همراه خود تا در خانه آورد و خود به داخل خانه رفت. زنش با او دعوا کرد که چرا مهمان آوردی و ما چیزی نداریم که به او بدهیم و کار بدی کردی (مثل اغلب زنها که همیشه در این امور تحکم می‌کنند). ملا گفت چه بکنم؟ گفت من که اصلاً پذیرایی نمی‌کنم. در ماند که چه کند. به بچه‌ها گفت بروید بگوئید ملا در خانه نیست. مهمان گفت ما با هم آمدیم. در اینجا ملا خودش صدایش را بلند کرد و گفت: شاید خانه دو در داشته و از آن در دیگر بیرون رفته است!

اغلب در این جور موارد، کارها ملا نصر الدین است، یعنی وقتی می‌آیند می‌گویند «آقا نیست» خود مهمان می‌فهمد که دروغ می‌گوید، چون وقتی کسی دم در می‌آید و می‌گوید بروم ببینم آقاخانه هست یا نه، معلوم است تو که از داخل خانه می‌آیی می‌دانی هست یا نه، این «بروم ببینم آقاخانه هست یا نه» یعنی بروم ببینم آقامی‌گوید که راستش را بگویم یا دروغش را بگویم. قضیه این جور است، و تعجب است، با اینکه همه می‌دانند، مهمان می‌داند میزبان هم می‌داند، باز هم این دروغ تکرار می‌شود!

پس يك شكل قضيه اين است كه يك دروغ گفته می‌شود.



يك شكل ديگر قضيه اين است كه صاحبخانه مي گويد :

«بفرماييد»، خيلي هم نفاق به خرج مي دهد: خيلي خوش آمديد !

صفا آورديد! اما در دلش دائما فحش مي دهد كه اين چه بلایي بود كه اين ساعت رسيد، ما هزار كار داريم، عجب مردم بي تربيت بي ادبي هستند، چه خروسه های بي محلی و چه مزاحمهاي! بعد هم كه مهمان بيرون رفت جلوی زن و بچه اش صدا تا فحش مي دهد .

ديگر آن بچه چه از آب در مي آيد! بچه ای كه مي بيند پدرش اينقدر شهادت ندارد كه به مهمان بگويد «آقا من نمي توانم تو را بپذيرم» و جلوی مهمان خيلي كوچك و بزرگ مي شود و خوش آمد مي گويد و پشت سرش فحش مي دهد .

شكل سوم قضيه اين است كه ميزبان و صاحبخانه كارش را خوب انجام مي دهد و دم در مي آيد مي گويد «آقا من متاسفم از اينكه نمي توانم شما را بپذيرم، الان كار واجبي دارم» يا يك نفر را مي فرستد كه به او بگويد من الان كار لازمي دارم و نمي توانم شما را بپذيرم. صاحبخانه كارش خوب است، ولي ضعف اخلاق، مال وارد و مهمان است [زيرا] به او بر مي خورد، هر جا كه مي نشيند مي گوید در خانه فلان كس رفته و مرا نپذيرفت، نمي گويد من با اجازه قبلي نرفته بودم، نمي گويد او كه نپذيرفت عذر داشت. تو بايد بنا را بگذاري بر اين كه او عذر داشته، و بايد خوشت بيايد كه ميزبان تويك شخص با شهادت و صريحي بوده كه به تو دروغ نگفت و راستش را گفت. اين هم شكل سوم .

آنچه [امروز] عمل مي شود يا آن دو شكل است [مربوط به] ميزبان و يا اين يك شكل است مربوط به مهمان .

ولي شكل چهارم كه اسلام آن شكل را مي پسندد ديگر در جامعه ما وجود ندارد، و آن اين است كه اگر ميزبان وقت ندارد و نمي تواند او را بپذيرد، در كمال صراحت بگويد «آقا معذورم، نمي توانم شما را بپذيرم» و مهمان هم بدون اينكه به او بر بخورد برگردد و برود. قرآن اين شكل چهارم را دستور مي دهد، مي فرمايد «و اذا قيل لكم ارجعوا فارجعوا» و اگر به شما گفتند نمي توانيم شما را بپذيريم، برگريد «هو ازكي لكم» اين براي تان پاكتر است. اين شكل چهارم از آن سه شكل براي تان بهتر است. «و الله بما تعملون علیم» خدا به كارهای شما آگاه و داناست .

قرآن فرمود اگر به خانه‌ای غیر خانه خودتان رفتید بدون اجازه وارد نشوید (خانه یعنی محل سکونت). آیا هر محل سکونتی و جایی که انسانهایی در آن هستند [همین حکم را دارد]؟ اگر من می‌خواهم وارد يك مغازه شوم اول باید پشت در بایستم و اجازه بگیرم و بعد وارد شوم؟ یا اگر کسی می‌خواهد داخل يك پاساژ بشود باید اجازه بگیرد و وارد شود؟ برای ورود به يك کاروانسرا یا يك آسیا [باید اجازه گرفت] یا این امر اختصاص دارد به خانه‌های مسکونی یعنی محل زندگی خصوصی؟ قرآن می‌فرماید این حکم مربوط به محل زندگی خصوصی است و لو محل کار خصوصی، ولی اماکن عمومی این حکم را ندارد، در اماکن عمومی که در باز است برای عموم، دیگر نیازی به اجازه گرفتن نیست.

يك مرد ساده لوحی ما داشتیم که آدم خیلی مقدسی هم بود. او شنیده بود که نباید بدون اجازه به خانه‌ها وارد شد. شنیدم يك وقت در مشهد می‌خواست وارد یکی از کاروانسراهای بزرگ شود تا از همشهریهایش خبر بگیرد، پشت در کاروانسرا ایستاد و يك کسی را فرستاد که اجازه هست من داخل بشوم یا نه! در کاروانسرای که دری به آن بزرگی دارد و مرتب گاری و اتومبیل می‌آیند و می‌روند دیگر جای اجازه گرفتن نیست. اینها اماکن عمومی است. این است که قرآن می‌فرماید «لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتنا غیر مسکونه» بر شما باکی نیست که بدون اجازه داخل مکانهایی که انسانهایی در آنجا هستند و کار و کاسبی و زندگی می‌کنند ولی محل سکونت شخصی نیست بشوید «فیها متاع لکم»

که در آنجا بهره‌ای بر شماست، یعنی کاری دارید. البته اگر کاری ندارید مزاحم نشوید. باز: «و الله یعلم ما تبون و ما تکتمون» خدای داند که شما چه چیزهایی را ظاهر می‌کنید و چه چیزهایی را مخفی.

از اینجا وارد به اصطلاح آیات نگاه و آیات پوشش می‌شود: (6) قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلك ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» بگو به مؤمنین که چشمها را فرو خوابانند و دامنهای خودشان را حفظ کنند، این برای آنها پاکتر و پاکیزه‌تر است، یعنی این دستورهای عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می‌دهید.

در این آیه مسائل زیادی است که باید بحث بشود. مفسرین راجع به این «یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم» خیلی بحث کرده‌اند.

بعضی اعتقادشان این است که این دو جمله مربوط به ستر عورت است، چون یکی از واجباتی که ما در اسلام داریم این است که چه بر مرد و چه بر زن

واجب است که عورت خود را از غیر همسر خود بپوشانند. ستر عورت بر مرد و بر زن هر دو واجب است .

غیر از زن و شوهر که نسبت به عورات یکدیگر محرم هستند، دیگر هیچ کس نسبت به عورت دیگری محرم نیست پدر و مادر نسبت به پسر و دختر خودشان و برادرها نسبت به یکدیگر و خواهرها نسبت به یکدیگر محرم نیستند. واجب است پوشاندن عورت و حرام است نظر کردن به عورت غیر. این از مسلمات دین مقدس اسلام است .

قرآن در اینجا مساله «ذالك ازكى لهم» را بیان می‌کند، می‌گوید این دستور باز برای پاك بودن روح شماست، یعنی چه؟

فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی‌خواهد [در] مردم بیش از آن اندازه‌ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می‌کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند .

هر چه را که انسان نمی‌بیند در باره‌اش هم نمی‌اندیشد .

مردم به دلیل اینکه همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است- البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی- هیچوقت اتفاق نمی‌افتد که کسی درباره عورت دیگری بیندیشد. اصلا این امری است «مغفول عنه»، یعنی هرگز مورد توجه نیست. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشه انسان، مقدس‌تر و منزّه‌تر از این است که درباره اینجور مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. برای اینکه قلبهای شما، فکرهای شما و مغزهای شما پاك باشد که درباره این جور مسائل نیندیشید که عورت فلانکس اینجور است و عورت دیگری اینجور است و هرگز چنین چیزی نباشد [اسلام دستور به ستر عورت داده است] و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است .

نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاك و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساسا بیندیشند، و اصلا در این باره فکر نمی‌کنند .

از جمله سنن بسیار بسیار ناپسندی که تدریجا در دنیای اروپا رایج شده و می‌شود و مخصوصا در شمال اروپا خیلی رایج است و در جاهای دیگر هم دارد رواج پیدا می‌کند و افرادی نظیر برتراند راسل این را تشویق می‌کردند، مساله کشف عورت و مبارزه با ستر عورت است. راسل در کتابی که در تربیت نوشته و اسم

کتابش هم «در تربیت» است اصرار دارد که باید اساسا مساله ستر عورت از میان برود، و قرآن اصرار دارد که باید این قضیه محفوظ بماند و مخصوصا این کلمه‌ای که بعد می‌فرماید: «ذلک ازکی لهم ان الله‌خبیر بما یصنعون» می‌خواهد بگوید ما بهتر می‌دانیم که این مطلب را بیان می‌کنیم.

پس بعضی معتقدند که این «یحفظوا فروجه‌م» یعنی عورت خودشان را از نگاه حفظ کنند، بپوشانند. «یغضوا من ابصارهم» چشم خودشان را بخوابانند و ببندند، از چه چیز؟

گفته‌اند از نگاه کردن به عورتها ولی ما معتقدیم که این آیه اعم است، هم «یحفظوا فروجه‌م» اعم از پوشاندن عورت است و هم «یغضوا من ابصارهم». این که در روایتها هم آمده است «هر جاحفظ فرج است مربوط به زناست الا اینجا که مربوط به نظر است»

بعید نیست که مقصود این باشد که در اینجا شامل هر دو هست و «یغضوا من ابصارهم» تقریبا جزم داریم که اختصاص به نظر به عورت ندارد، بلکه شاید بیشتر اختصاص دارد به نظر به غیر عورت. «غض» یعنی کم کردن، و «غض بصر» یعنی کم کردن نگاه و خیره‌نشدن.<sup>(7)</sup>

در آیه بعد می‌فرماید: «و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن» متقابلا به زنان مسلمان هم بگو که عین همین مطلب را رعایت کنند، اگر مقصود عورت باشد به عورت یکدیگر نگاه نکنند و دامن خودشان را از زنا و یا به قول دیگران از نگاه کردن دیگران حفظ کنند. هر چه در آیه قبل راجع به غض بصر و حفظ فرج گفتیم در اینجا هم هست.

در باره زنها دستورها‌ی دیگری هم راجع به پوشش آمده است، می‌فرماید: «و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن و لا یبدین زینتهن الا لبعولتهن...» که خیلی مفصل است و در جلسه بعد این قسمت را برای شما بیان می‌کنم. و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین.

پی‌نوشتها

1. اخیرا شنیدم که طبق آمار دقیقی که به دست آورده‌اند، در تهران و شمیرانات بیش از سی هزار مشروب فروشی وجود دارد. [سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایرادگر دیده است].

## 2. حجرات/۱۲

3. این که اسلام ازدواج موقت را اجازه داده، نه برای شهوترانی يك عده افرادی است که يك زن دارند و گاهی دو و سه و حتی چهار زن دارند و بعد برای تنوع باز دنبال ازدواج موقت می‌روند که به ثواب نائل بشویم! نه، برای اینها ثواب ندارد، ممکن است گناه هم داشته باشد. در شرایطی که زمینه برای ازدواج دائم فراهم نیست چون ازدواج دائم شرایط سنگینی دارد و از طرف دیگر اسلام با فحشا یعنی با ارتباط جنسی بدون قید و شرط هم مخالف است، اسلام ازدواج موقت را اجازه داده است. ازدواج موقت عبارت است از نوعی ازدواج با تعهدهایی، منتها تعهدهای آزاد، یعنی تعهدها بستگی دارد به شرایطی که طرفین با توافق با یکدیگر [می‌پذیرند]، مثلاً تکلیف بچه را روشن می‌کنند. اسلام این را اجازه داده است برای اینکه در آنجا که ازدواج دائم میسر نیست، دیگر در عزوبت و مجرد بسر نبرند که عزوبت و مجرد، خودش خود به خود مفاسدی دارد.

4. فروع کافی، ج ۵/ص ۲۹۴، حدیث ۸.

5. قاعده «لا ضرر و لا ضرار» از اینجا به وجود آمده است.

6. آیاتی که می‌خوانیم، آیات پوشش است. این را عرض کنم که ما يك سلسله آیات در سوره احزاب داریم مربوط به زنان پیغمبر که در اصطلاح فقه و حدیث، آنها را «آیات حجاب» می‌نامند، و مخصوص زنان پیغمبر است و دستور خاصی راجع به آنان است. این آیات [سوره نور] در اصطلاح فقه و حدیث به نام آیات حجاب معروف نیست، ولی در این آیات دستور پوشش زن در مقابل مرد و همچنین دستور ستر عورت، هم برای زن و هم برای مرد بیان شده است.

7. من در باره «غض» و «غمض» و فرق آنها در کتابی که در همین زمینه به نام مساله حجاب نوشته‌ام بحث مفصل کرده‌ام و دیگر در اینجا تکرار نمی‌کنم.

## آیات پوشش

بسم الله الرحمن الرحيم

...اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

و قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن ويحفظن فروجهن و لا يبدين زينتهن الا ماظهر منها وليضربن بخمرهن على جيوبهن و لا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباء بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بنى اخوانهن او بنى اخواتهن او نسائهن او ما ملكت ايمانهن او التابعين غير اولى الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء و لا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن و توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون .<sup>(1)</sup>

این آیه و آیه قبل هر دو درباره وظیفه زن و مرد در برخورد بایکدیگر و به علاوه مساله ستر عورت است. در آیه اول که مربوط به مرد است و در جلسه قبل تلاوت شد، دو فرمان به مردها داده شده بود: نهی از چشم چرانی کردن و دیگر امر به ستر عورت و یا به تعبیر بالاتر امر به خودداری از زنا، یعنی حفظ کردن دامن هم از نگاه که معنایش ستر عورت است و هم از فحشا. پس مردان موظفند هم چشمهای خودشان را از چشم چرانی نگهداری کنند و هم دامن خودشان را از فحشا نگهداری کنند. آیه ای که درباره مردهاست کوتاهتر [از آیه مربوط به زنها] است و همین مقدار بیشتر نیست جز آن که بعد توصیه می کند اینکه ما می گوئیم چشمها را از نگاه کردن نگهداری کنید و دامنها را از فحشا، خیال نکنید يك كاری است که ما بد شما را می خواهیم نه، پاکی شما را می خواهیم و خدای شما بهتر می داند و بهتر به کار شما آگاه است .

در آیه دوم که مربوط به زنهاست، عین همین دو دستور آمده است با همان تعبیر، با این تفاوت که ضمائر، مؤنث است. می فرماید به زنها هم بگوئید که چشمها را از چشم چرانی و از نگاه به آنچه نباید نگاه کرد حفظ کنند و دامنهای خودشان را، هم از نگاه کردن دیگران و هم از فحشا حفظ کنند، یعنی همان دستور و همان عبارتی که در مورد مردان آمد .

اینجا دو مطلب باید عرض کنم. این دو مطلب در مورد خانمها، با اینکه هیچ فرقی با آنچه در مورد مردهاست نمی کند، تا اندازه ای کوچک شمرده می شود: یکی اینکه برخی زنها شاید این جور خیال کنند که فقط مردها مجاز نیستند که به زنها نگاه کنند (حال مطلقا نمی توانند یا از روی ریه و تلذذ نمی توانند، بعد بحث می کنیم)، فکر می کنند اگر ممنوع است، فقط مردها از نگاه کردن یا نگاه کردن با تلذذ و ریه ممنوعند و دیگر زن چنین ممنوعیتی نسبت به مرد ندارد و حال آنکه هیچ فرق نمی کند، اگر جایز نیست برای هر دو جایز نیست و اگر جایز است برای هر دو جایز است، یعنی در همان حد که مرد ممنوع است زن هم در همان حد ممنوع است. ولی معمولا خیال می کنند که نه، فقط مرد است که نباید چشمش به زن بیفتد

یا از روی تلذذ نباید نگاه کند ولی زن اگر چشمش به مرد افتاد یا هر جور و انداز کرد اشکالی ندارد زیرا او زن است که به مرد نگاه می‌کند!

اینطور نیست، قرآن هیچ فرقی در مساله نگاه میان زن و مرد قائل نیست. البته بعضی از خانمها به این مساله توجه دارند ولی شاید خیلی از آنان به آن بی‌توجهند.

مطلب دوم که این را البته بیشتر توجه دارند و شاید قلیلی توجه نداشته باشند این است که خیال می‌کنند زن به زن مطلقاً محرم است یعنی حتی به عورت زن هم محرم است، فقط مرد است که نسبت به عورت مرد دیگر نامحرم است ولی زن نسبت به تمام بدن هر زن حتی نسبت به عورت او، محرم است. البته این را همان طور که عرض کردم غالباً می‌دانند که چنین نیست ولی يك اقلیتی خیال می‌کنند که زن به زن مطلقاً محرم است. اینطور نیست، در مورد عورت، زن هم به زن محرم نیست، حتی مادر هم به دختر خودش محرم نیست، دختر هم به مادر محرم نیست، خواهر هم به خواهر محرم نیست.

راجع به این دو مطلب، قرآن دستوری که به مرد می‌دهد مشابه آن را به زن هم می‌دهد و دستوری که به زن می‌دهد مشابهش را به مرد هم می‌دهد، ولی برای زنان يك وظیفه دیگری قائل شده است که این وظیفه، دیگر برای مرد نیست و آن اینکه زن را مکلف کرده است که باید خودش را بپوشاند ولی مرد را مکلف نکرده است، یعنی این تکلیف متوجه زن است نه متوجه مرد. تعبیر قرآن این است: «زنان زینت خودشان را نباید آشکار کنند». البته زینت و لو جدا هم باشد- مثل يك النگو که در کناری افتاده- مقصود نیست بلکه زینت در حالی که در بدن است مقصود است چون [آشکار کردن آن] مساوی است با دیدن خود زن. زنان نباید زینت خودشان را ظاهر کنند، اعم از اینکه از نوع زینتی باشد که بشود از بدن جدا کرد مثل النگو و یا انگشتر، یا زینتی که چسبیده به بدن است مثل چیزهایی که به بدن می‌مالند مانند «گل‌گونه» به اصطلاح قدیم.

زن زینت خود را نباید ظاهر کند مگر [در دو مورد]. دو استثنا در اینجا وجود دارد: يك استثنا در مورد خود زینت است، یعنی مگر بعضی از زینتها و به تعبیر قرآن زینت ظاهر<sup>(2)</sup>، و استثنای دوم در مورد افراد است: و مگر برای بعضی از طبقات که در برابر آن طبقات که غیر شوهر او هستند (در مورد شوهر که محرز است)

زن می‌تواند حتی زینت غیر ظاهر را آشکار کند، و آنها پدران، پسران، برادرزادگان، خواهرزادگان، فرزندان شوهر [و چند طبقه‌دیگر هستند] که استثناها را بعد عرض می‌کنیم .

## چرا پوشش به عنوان وظیفه زن ذکر شده؟

قبل از اینکه من این آیه را تفسیر کنم دو مطلب را باید توضیح دهم تا مطلب درست روشن بشود. يك مطلب این است که چرا زن مکلف شده است که خود را بپوشاند و مرد مکلف نشده است؟ پوشش به عنوان وظیفه زن ذکر شده است نه به عنوان وظیفه مرد؟

سر این امر واضح و روشن است و آن اینکه زن و مرد نسبت به یکدیگر احساسات مشابه ندارند و از نظر وضع خلقت هم وضع غیر مشابهی دارند، یعنی این زن است که مورد تهاجم چشم و اعضا و جوارح و دست و همه بدن مرد است نه مرد مورد تهاجم زن. به طور کلی جنس نر و ماده در عالم اینطورند، اختصاص به زن و مرد انسان ندارد، جنس نر در خلقت، «گیرنده» خلق شده است و جنس ماده به عنوان موجودی که مورد تهاجم جنس نر قرار می‌گیرد. در هر حیوانی هم که شما نگاه کنید آنکه به سراغ جنس دیگر می‌رود همیشه جنس نر است، در کبوتر و مرغ و اسب و الاغ و گنجشک و شیر و گوسفند [و غیره] اینطور است. در هر حیوانی آنکه وظیفه‌اش تهاجم است و غریزه تهاجم به او داده شده جنس نر است، جنس ماده در عین اینکه طالب جنس نر است ولی به این صورت نیست که او به سراغ جنس نر برود، و به همین دلیل است که در انسان هم جنس نر است که باید برود و خطبه کند و دختر را خواستگاری کند و این پسر است که به خواستگاری دختر می‌رود. خواستگاری کردن پسر از دختر يك امر بسیار عادی و يك امر بسیار طبیعی و فطری است. این او آخر، کسانی که ندانسته، یا بگویم تحمیق شده، دم از تساوی حقوق زن و مرد می‌زنند- و تساوی را با تشابه اشتباه می‌کنند و خیال می‌کنند تفاوت جنس مرد و زن فقط و فقط در آلات تناسلی آنهاست و هیچ تفاوت دیگری در کار نیست. می‌نویسند این عجب عادت بدی شده! چرا پسرها باید به خواستگاری دخترها بروند؟ نه، بعد از این رسم اینجور باشد که دخترها هم به خواستگاری پسرها بروند!

اولا این، مبارزه با قانون خلقت است. اگر قانون خلقت را- آنجا که دو جنسی است- در همه جاندارها عوض کردید، اینجا هم می‌توانید عوض کنید. ثانيا این



خودش يك امری است که به این وسیله ارزش جنس ماده بالا رفته است، یعنی جنس نر جوری خلق شده است که طالب است و باید رضایت او را به دست بیاورد و به همین دلیل جنس نر همیشه خود را در خدمت جنس ماده قرار می‌دهد. در بسیاری از حیوانات و از آن جمله انسان نفقه جنس ماده بر عهده جنس نر است (در حیوانات لا اقل در مدت بارداری یا در مدتی که جنس ماده روی تخم می‌خوابد اینطور است). احساسات جنس نر، جوری آفریده شده است که همین قدر که جنس ماده به همسری او رضایت دهد جنس نر حاضر است خود را در خدمت او قرار دهد، و اینها بر اساس حکمت‌های بسیار بزرگی در عالم است.

«مهر» هم از همین قبیل است. اینکه گفته‌اند مرد يك چیزی را به عنوان «صداق» قرار بدهد، بر اساس همین اصل و ناموس<sup>(3)</sup> است، یعنی زن باید در مقامی خودش را معرفی کند که بگوید این تو هستی که به من نیاز داری و نه من به تو، و جنس مرد باید در شکلی ظاهر شود که اوست که باید چیزی به زن نثار کند تا زن در مقابل او «آری» بگوید. مرد باید به او هدیه ببخشد. قرآن هم صداق را به عنوان «نحله» یعنی يك تعارف بیان می‌کند. اشتباه می‌کنند کسانی که می‌گویند «مهر» یعنی ثمن، یعنی بها، یعنی پول برای خرید نه، قرآن می‌گوید: این نحله و هدیه است [همان طور که] وقتی شما می‌خواهید کسی را راضی کنید به شکلی که نیاز شما را رفع کند، شما به او هدیه می‌دهید نه او به شما.

تعبیر دیگر قرآن «صداق» است. صداق یعنی چیزی به علامت اینکه علاقه من علاقه راستین است، صادقانه است، دروغین نیست، برای شهوترانی نیست، برای همسری است، برای فریب دادن نیست، از روی حقیقت است.

اساساً وضع زن با مرد در اصل خلقت متفاوت است و به همین دلیل این زن است که خودآرایی می‌کند برای جلب مرد. مرد هرگز با خودآرایی نمی‌تواند نظر زن را به خود جلب کند. زن و زیور، زن و آرایش دو موجود توأم بایکدیگرند. زن موجودی است ظریف و لطیف. در هر جنسی - حتی در غیر انسان هم - جنس ماده همیشه ظریف‌تر و مظهر جمال و زیبایی و آرایش است، و وقتی می‌خواهند فتنه ایجاد نشود، به آنکه مظهر جمال است باید بگویند خودت را نشان نده نه به آنکه مظهر خشونت و قوت است، آن که جلب نظری ندارد، به به آنکه جلب نظر می‌کند می‌گویند اسباب غوایت و گمراهی فراهم نکن.

در دنیای امروز [به کار دیگری روی آورده‌اند] و البته این يك چیزی است که من به طور قطع و یقین می‌گویم امری نیست که دوام داشته باشد و آخر سرشان به سنگ خواهد خورد و به ناموس خلقت بر می‌گردند. اینکه زنها کوشش می‌کنند

برای مردنمایی، و بر عکس، پسرها و مردها کوشش می‌کنند در جهت زن‌نمایی و دخترنمایی، یکی از آن هوسهای کودکانه زودگذر بشر است و بیشتر هم در ناحیه پسرها دیده می‌شود. این دیگر يك پدیده مخصوص زمان ماست و از نظر من يك پدیده زودگذر است. خوششان می‌آید که مثل دخترها لباس بپوشند و ژستهای آنها را بگیرند، مثل آنها آرایش کنند به طوری که انسان وقتی برخورد می‌کند نمی‌فهمد این پسر است یا دختر، و به قول بعضی «مطالعات عمیق‌تری لازم است تا آدم بفهمد این پسر است یا دختر!». این يك امری است بر خلاف خلقت و اصول فطرت بشر از این جور هوسهای احمقانه و کودکانه‌زیاد دارد ولی دوام پیدا نخواهد کرد.

پس يك مساله این است که حال که امر دائر بوده است که مرد و زن در معاشرت با یکدیگر آنچه را که «آزادی مطلق»

نامیده می‌شود نداشته باشند، یعنی به هر شکل با یکدیگر تماس نداشته باشند، چرا زن مکلف به پوشیدن شده نه مرد؟ رازش همین بود که عرض کردم.

### فلسفه پوشش چیست؟

مساله دیگر این است که اصل مطلب برای چیست؟ چه لزوم و ضرورتی دارد؟ چرا باید مساله محرم و نامحرم مطرح باشد؟

چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده‌ای دارد؟

اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی.

در هر جامعه‌ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود- عفاف در همین حدود اسلامی که عرض می‌کنم- یعنی زنان در خارج دایره ازدواج، خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روحها آرام و سالم است، و در هر جامعه‌ای که بر عکس [این حالت] است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتیهای روانی است.

گروهی از فرنگیها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتیهای روانی و عقده‌های روانی به وجود می‌آید. ولی تجربه همین يك قرن گذشته و کمتر از يك قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مساله بر عکس است، به هر اندازه که

آزادی در مسائل جنسی بیشتر است التهاب در افراد زیادتر و بیشتر است چون غریزه جنسی انسان (مانند چند غریزه دیگر مثل غریزه جاه طلبی، غریزه علم طلبی و غریزه عبادت) صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد، ظرفیت روحی هم دارد. غرائزی که صرفاً ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن، دارای يك ظرفیت محدودی هستند. انسان يك مقدار محدود می تواند غذا بخورد، از آن بیشتر نمی تواند، اگر بگویند باز هم می خواهی، برایش مجازات است. ولی مالکیت چطور؟ مالکیت هم مثل خوردن است؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان يك ظرفیت محدود است، یعنی اگر انسان مالك صد هزار تومان شد دیگر روحش هم از مالکیت [سیر می شود؟] نه، وقتی صد هزار تومان را دارا شد می خواهد دو بیست هزار تومان داشته باشد، وقتی دو بیست هزار تومان دارا شد تشنه تر است برای پانصد هزار تومان، میلیونر که شد تشنه تر می شود برای میلیارد شدن، و آنکه از همه مردم دنیا ثروتمندتر است از همه مردم دنیا برای ثروت تشنه تر است .

جاه طلبی چطور؟ آن هم همین طور است. يك آدمی که هیچ چیز ندارد، برای اینکه رئیس يك انجمن بشود دلش [لك] می زند ولی آیا رئیس انجمن که شد دیگر ظرفیتش پر می شود و می گوید همین کافی است؟ نه، بعد دلش می خواهد توسعه بیشتری پیدا کند، شهردار يك منطقه یا يك شهر كوچك بشود، بعد، از آن بالاتر [را می خواهد]. اگر به يك نفر تمام دنیا را بدهند و بگویند توسطان جمیع عالم هستی، باز دغدغه بیشتری دارد که آیا می شود يك کره دیگری را هم تصاحب کنیم و بر آن کره هم حکومت کنیم؟

پی نوشتها غریزه جنسی انسان هم همین طور است (3) ...

1. نور/ ۳۱ .

2. حال اینکه مقصود از «زینت ظاهر» چیست بعد عرض می کنیم .

[ 3. به معنی قانون . ]

[ 4. انوار بقیه بیانات استاد شهید متاسفانه در دست نیست . ]

بسم الله الرحمن الرحيم

... اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية و لا غربية يكاد زيتها يضيىء و لو لم تمسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس و الله بكل شىء عليم .

## آیه نور

سوره مبارکه نور را به دليل همين آیه «سوره نور» می گویند، چون آیه نور در اين سوره آمده است اسم آن «سوره نور» شده است .

این آیه کریمه از نظر تفسیر، یکی از آیات مشکله قرآن مجید است و مخصوصا قرآن کریم در آخر همين آیه جمله ای ذکر می کند که نشان می دهد این آیه بسیار بسیار قابل تدبر و تامل است و هر کسی به اندازه ظرفیت خود چیزی از این آیه کریمه می فهمد، چون در آخر آیه بعد از ذکر مثل می فرماید: «و يضرب الله الامثال للناس» خدا مثلها را برای مردم ذکر می کند. در بعضی آیات دیگر می فرماید «خدا مثلها را برای مردم ذکر می کند ولی به عمق این مثلها نمی رسند مگر عالمان». این نشان می دهد که مثلهای قرآن عمقهایی دارد که هر کس نمی تواند ادعا کند که من به عمق آنها رسیده ام. حال ما به کمک آنچه مفسرین بزرگ گفته اند و در روایات آمده است، يك سلسله مطالبی درباره این آیه عرض می کنیم. تعبیر آیه این است: «الله نور السموات و الارض» خدا نور آسمانها و زمین است .

با توجه به اینکه آسمانها و زمین که در قرآن ذکر می شود نه به عنوان قسمتی از مخلوقات عالم است بلکه به عنوان همه این مخلوقات و همه مخلوقات علوی و سفلی و غیب و شهادت است، معنای آیه این می شود که خدا نور تمام جهان است. پس در ابتدای این آیه به خداوند متعال کلمه «نور» اطلاق شده است .

آنچه بشر ابتدائاً از کلمه «نور» می فهمد همين نورهای محسوس است که هنوز هم صد در صد حقیقت آن از نظر فیزیکدانان کشف نشده است، قدر مسلم این است که در جهان ماده يك چیزی به نام «نور» وجود دارد اگر چه از نظر علمی شناخت آن دشوار باشد .

بعضی از اجسام نیرند و نور می پراکنند مثل خورشید، ستارگان، چراغها و لامپهایی که خودمان داریم که اگر این نور هانمی بود جهان سراسر تاریک بود و

به اصطلاح «چشم، چشم رانمی دید» ولی این نور که هست فضا روشن است. این را می‌گویند نور حسی و مادی .

آنچه مسلم است این است که مقصود از اینکه خدا نور آسمانها و زمین است این نور نیست، این نور یکی از مخلوقات خداوند است. در اول سوره مبارکه انعام می‌خوانیم: «الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا بر بهم یعدلون» : «سپاس خدای آفریننده آسمانها و زمین و قرار دهنده نور و ظلمت را...». خدا خالق این نور است [نه خود این نور]. این يك مطلبی است که دیگر از نظر قرآن جای بحث نیست، چون نه تنها خود این نور مخلوق خداست بلکه قرآن دائما درباره منبع این نور یعنی خورشید و ستارگان بحث می‌کند که اینها خودشان مخلوقات ذات اقدس الهی هستند. اگر کسی درباره خدا چنین تصویری کند که معروف است به تصور «پیر زنی» - که خیال می‌کنند خداوند يك قلمبه نور است در بالای عرش و نور را هم چیزی نظیر نور برق و خورشید و غیره تصور می‌کنند - و واقعا چنین اعتقادی داشته باشد، در توحید و در ایمانش خلل است. این نور چیزی است که ما به چشم می‌بینیم [در حالی که] قرآن درباره خدا می‌گوید: «لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار»<sup>(1)</sup> «خدا به چشم دیده نمی‌شود. اگر کسی خدا را - العیاذ بالله - موجودی از جنس این نور بداند مسلم در توحیدش خلل است چون مجسم است و خدا را جسم و قابل ابصار و دیدن فرض کرده است .<sup>(2)</sup>

ولی کلمه نور مصداقش منحصر به نور حسی نیست. لفظ «نور» وضع شده است برای هر چیزی که روشن و روشن کننده باشد یعنی پیدا و پیدا کننده باشد. ما به نور حسی از آن جهت «نور»

می‌گوییم که خودش برای چشم ما، هم پیدا است و هم پیدا کننده، هر چیزی که پیدا و پیدا کننده باشد می‌توانیم به آن «نور» بگوییم - و می‌گوییم - و لو اینکه جسم نباشد، حسی نباشد. مثلا درباره علم می‌گوییم «علم نور است» و در حدیث است: «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء»<sup>(3)</sup> «حرف درستی هم هست، واقعا علم نور است، چون علم روشن و روشن کننده است، علم خودش در ذات خودش روشنائی است و جهان را بر انسان روشن می‌کند. اما مسلم است که علم از نوع نور برق و نور خورشید و غیره نیست، اصلا علم از نوع جسم و جسمانی نیست ولی در عین حال ما به علم «نور» می‌گوییم، به عقل «نور» می‌گوییم. عقل خودش يك نور است. قرآن کریم به ایمان، «نور» اطلاق کرده است: «او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج

منها»: (4) «آیا آنکه مرده بود و ما زنده‌اش کردیم و برای اونوری قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه می‌رود...» آن نور همان نور ایمان و روشنایی قلب است، ولی ایمان که دیگر از قبیل نور چراغ موشی و چراغ رکابی و چراغ برق و یا نور خورشید و امثال اینهان نیست، ایمان خودش يك حقیقت غیر جسمانی است که خاصیتش روشن کردن است، چون انسان را در باطنش نوعی آگاهی می‌دهد، هدف و مقصد را به انسان نشان می‌دهد، چون به انسان مقصد می‌دهد و انسان را به سوی مقصد سعادت بخش می‌کشانند، به ایمان هم «نور»

می‌گوییم. عرفا به خود عشق «نور» می‌گویند. مولوی می‌گوید :

عشق قهار است و من مقهور عشق چون قمر روشن شدم از نور عشق

وقتی که ما نور را به این معنی گرفتیم، یعنی حقیقت پیدا و پیدا کننده، حقیقت روشن و روشن کننده، و دیگر بیش از این در آن نگنجانیم که پیدا برای چشم یا برای عقل یا برای دل، و به این جهت کاری نداشتیم که چگونه پیدا است و پیدا کننده، به این معنی درست است که ما خدای متعال را هم «نور» بدانیم. «خدا نور است» یعنی حقیقتی است در ذات خود پیدا و پیدا کننده .

به این معنا دیگر هیچ چیزی در مقابل خدا نور نیست، یعنی همه نورها در مقابل خدا ظلمت‌اند چون آن چیزی که در ذات خودش پیدا و پیدا کننده است فقط خداست، سایر اشیاء اگر پیدا و پیدا کننده هستند در ذات خودشان تاریک هستند، خدا آنها را «پیدا» و «پیدا کننده» کرده است. در آیه قرآن می‌خوانیم: «هو الاول و الاخر و الظاهر» (5) «...خدا ظاهر است، «ظاهر است» یعنی پیدا است. خدا خالق اشیاء است یعنی پدید آورنده و پیدا کننده اشیاء است، و لهذا می‌بینیم که کلمه «نور» را در دعاها و در روایات به عنوان اسمی از اسماء الهی ذکر کرده‌اند، نور از اسماء خداست .

در اوایل دعای کامل دو جمله هست که مؤید همین مطلب است .

عرض می‌کند به خداوند متعال: «یا نور یا قدوس» ای نور و ای بسیار بسیار منزّه و دور از نقص. شاید علت اینکه «یا قدوس» پشت سر عبارت «یا نور» آمده است این است که کسی توهم نکند خدا نور است آن طور که مانویان خیال می‌کردند، یعنی خدا نور جسمانی است، خدا منزّه از این نسبتها است، نور هست ولی نه از این نورها .

در چند جمله قبل جمله عجیبی است: «و بنور وجهك الذی اضاء له كل شیء» تو را قسم می‌دهیم به نور چهره‌ات که همه چیز به نور چهره تو روشن است، به فروغ چهره تو همه چیز روشن است.

به قدری این تعبیر، عالی و لطیف و عارفانه است که من نمی‌توانم برایش نظیری پیدا کنم. تعبیر خیلی عجیبی است: «و بنور وجهك الذی اضاء له كل شیء.»

عرفا و شعرا از «محبوب» تعبیر به «شاهد» می‌کنند (و این اختصاص به زبان فارسی ندارد، در زبان عربی هم هست). شاهد یعنی آن کسی که در آن محفل بزم حاضر است. این تعبیر را می‌آورند که ای محبوب! تو که بیایی چهره تو محفل ما را روشن می‌کند، اگر چهره تو نباشد محفل ما تاریک تاریک است. حافظ می‌گوید:

اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد امیر المؤمنین (ع) هم می‌فرماید: «و بنور وجهك الذی اضاء له كل شیء» تو را سوگند به نور چهره‌ات که همه چیز به آن روشن است، اگر نور چهره تو و نور ذات تو نباشد همه چیز تاریک است (یعنی همه چیز به تو روشن است). «همه چیز تاریک است»

معنایش این است که هیچ چیز نیست، همه چیز در تاریکی عدم است نه اینکه اشیاء در يك تاریکی هستند نظیر تاریکی‌ای که ما در شب در آن هستیم، اگر نور ذات تو نباشد همه اشیاء در تاریکی «نیستی» هستند.

همه عالم به نور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا

روایتی است در توحید صدوق که شخصی غیر مسلمان آمد خدمت امیر المؤمنین علی (ع) و عرض کرد: یا علی! خدا کجاست؟

علی (ع) فرمود: هیزم بیاورید. هیزم آوردند (گویا شب هم بوده است). فرمود آتش بزنید تا آتش زدند همه جا روشن شد. فرمود این نور کجاست؟ در کجای اینجاست؟ گفت: همه جا فرمود: این نور، مخلوقی از مخلوقهای خداست، تو نمی‌توانی بگویی کجاست، می‌گویی تا هر جا که روشن کرده همه جا هست، خدا هم همه جا هست و تا هر جا که روشن کرده، [هست] و هر جا که هست او روشن کرده و جا هم جایی است که او روشن کرده و ماوراء ندارد، و بنور وجهك الذی اضاء له كل شیء.»

## آیا ما می‌توانیم به خدا کلمه «نور» را اطلاق کنیم

پس يك بحث این است که آیا ما می‌توانیم به خداوند متعال کلمه «نور» را اطلاق کنیم یا نه؟ بله، می‌توانیم، به دلیل اینکه هم ائمه دین اطلاق کرده‌اند، هم ظاهر آیه قرآن در اینجا همین است و هم از نظر به اصطلاح دلیل عقلی مانعی ندارد. ولی باید بدانیم که اگر می‌گوییم خدا نور است، نه مقصود این است که -العیاذ بالله- از نوع نورهای حسی است [چرا] که اینها از مخلوقات خدا هستند، بلکه فقط به معنی این است که ذات الهی ذات پیدا و پیدا کننده است، پیداترین پیداهای و روشن‌ترین روشنهای اوست و هر چیزی که روشن است، از پرتو او روشن است، هر چیزی که پیداست از پرتو او پیداست. به این معنا خدا نور است. خداست آنچه که پیداست به خود و به ذات خود، چیزی او را پیدا نکرده است، چیزی است که هر چیز دیگر به او پیداست و به نور او پیداست و از فروغ او پیداست. به این معنا خداوند متعال نور است و می‌توانیم به خداوند کلمه «نور» را اطلاق کنیم.

بعلاوه، يك خصوصیات دیگر در نور است و آن مساله هدایت و راهنمایی است که لازمه روشنی است، و يك مساله دیگر که بعد عرض می‌کنم.

يك نکته‌ای در اینجا عرض کنم و آن این است که ما به خداوند «نور» می‌گوییم ولی هرگز «نور اعظم» نمی‌گوییم که معنایش این است که نورهایی داریم که یکی بزرگتر است و دیگری کوچکتر و خدا نور بزرگتر است، نه، در آنجا که می‌گوییم خدا نور است [یعنی] همه چیز [غیر او] ظلمت است. به خدا که کاری نداشته باشیم و اشیاء را نسبت به یکدیگر بسنجیم، یکی نور است و یکی نور نیست، مثلاً علم نور است، ایمان نور است، همین قوه باصره نور است، قوه عاقله نور است. خدا به این معنی «نور النور» است. <sup>(6)</sup> خدا نه نور بزرگتر است، بلکه نور همه نورها است، یعنی همه نورها نسبت به خداوند، ظلمت است و خداوند نور بودن را به آنها داده است. از اینکه بگذریم اشیاء دیگر هر کدام به سهم خودشان سهمی از نور دارند، ایمان خودش نور است، علم نور است، و از این قبیل.

عرض کردیم که خود قرآن مجید به يك چیزهایی اطلاق «نور» کرده است، از جمله به قرآن اطلاق «نور» کرده که قرآن نور خداست، یعنی نوری است که مخلوق خداست: «قد جائکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنہ و یهدیهم الی صراط مستقیم» <sup>(7)</sup> «قرآن نور است و به سوی نور که معرفت خداوند است هدایت می‌کند، پس معرفت الله، نور است.



اگر از افرادی که فهمشان يك مقدار سطح پایین است بپرسند معنی «الله نور السموات» چیست، خیال می‌کنند نور حسی [مقصود] است، اما اگر کسی بتواند مطلب را خوب بفهمد به او می‌گوییم خدا نه تنها نور دهنده است، بلکه خودش هم واقعا نور است و نور از اسماء خداوند است و معنای نور آن نیست که انسان خیال‌کند محصور و منحصر به نور حسی است. این جمله اول آیه .

## مثلی برای نور خدا

جمله دوم مثلی است برای نور خدا نه برای خود خدا. اول می‌فرماید: «الله نور السموات و الارض» خدا خودش نور آسمانها و زمین است: ولی خداوند در مخلوقات خودش نورهایی برای هدایت آنان فرستاده است .

در اینجا مثلی برای «نور خدا» ذکر شده است، آن نوری که به وسیله آن مردم را هدایت می‌کند، که در این مثل خیلی سخنان گفته شده است، مثل می‌زند به یکی از آن ابزارهای قدیمی برای نور :

خداوند خانه یا خانه‌های بزرگ و بلند مرتبه و معابد و مشاهدی رامثال می‌آورد که در آنجا مشکاتی هست. «مشکات» یعنی چراغدان. مقصود از چراغدان آن جایی است که در داخل دیوار تهیه می‌دیدند برای اینکه چراغ را در آنجا بگذارند. چراغی را قرآن مثل می‌آورد که خود این چراغ در داخل يك جسم شفاف [مثل] يك قندیل و یا در داخل يك شیشه‌ای قرار گرفته باشد. می‌دانیم وقتی نور در داخل يك شیشه قرار می‌گیرد، یا به علت اینکه نورها متعکس می‌شوند و یا از جهت اینکه احتراق کامل‌تر می‌شود- حال از هر جهت که باشد- نور بیشتر می‌شود .

آن چراغ با شیشه و قندیلش در يك مشکاتی در اتاقی هست و این چراغ از روغن زیتون که بهترین روغن برای احتراق بوده است، آن هم بهترین زیتون [استفاده می‌کند]، زیتونی که خودش آنچنان آماده برای احتراق است که گویی قبل از آنکه آتشی با آن تماس بگیرد خودش می‌خواهد لمعان داشته باشد و نور بدهد .

در آن زمان در میان مصنوعات بشر چیزی که از هر چیز دیگر روشن‌تر و نورانی‌تر و بهترین وسیله باشد همین وسیله بوده است .

خدا برای نور خودش مثل چنین چراغی را که در آنچنان وضعی که از این روغن استفاده می‌کند و در چنین خانه‌ای باشد آورده است .

بعد می‌فرماید ما مثلی ذکر می‌کنیم و تدبرش را به عهده مردم می‌گذاریم. و ما مکرر عرض کرده‌ایم که داب قرآن دعوت کردن مردم به تفکر است نه تنها از راه اینکه بگوید بروید فکر کنید، بلکه خود قرآن گاهی از يك طرف دعوت به تدبر می‌کند و از طرف دیگر موضوع را به شکلی ذکر می‌کند که افکار برانگیخته شوند و درباره آن زیاد فکر کنند تا بهتر به عمق مطلب برسند، بلا تشبیه مثل اینکه شما برای اینکه بخواهید ذهن فرزندتان [ورزیدگی] پیدا کند بعضی از مسائل را به صورت معما برایش طرح می‌کنید تا او برانگیخته شود و فکرش را به کار بیندازد و بیشتر تامل کند.

## نظر غزالی و ابن سینا

با این مثل، همین هدفی که قرآن در نظر داشته در واقع عملی شده، یعنی نه تنها مفسرین و اداری شده‌اند که درباره این مثل بیندیشند، غیر مفسرین هم درباره این مثل قرآن به فکر فرو رفته‌اند که منظور قرآن از این چراغ و شیشه و چراغدان و آن روغن و درخت پربرکت و آن روغنی که خود به خود و بدون آتش می‌خواهد برافروخته شود و نور بدهد، چیست؟ مثلاً ابو علی سینا که مفسر نیست و فنش تفسیر نبوده، درباره این آیه فکر کرده و يك چیزی به نظرش رسیده و گفته است. غزالی مفسر نیست ولی يك کتاب درباره این آیه نوشته است. هم غزالی و هم ابن سینا معتقدند که این مثل، مثل انسان است، این نوری که قرآن می‌گوید: «مثل نور خدا مثل چراغدانی است که در آن چراغی باشد و چراغ در قندیلی قرار گرفته باشد» آخر، مثل برای انسان است، البته با اختلاف فی الجمله‌ای که بین تقریر بو علی سینا و تقریر غزالی هست.

یکی از کارهای فلسفه، انسان شناسی و روانشناسی است و فیلسوف در مسائل روانی بیشتر از هر چیزی تکیه‌اش روی قوه عاقله است و معتقد است جوهر انسان قوه عاقله اوست و کمال انسان هم فقط کمال قوه عاقله است و سعادت انسان هم در کمال قوه عاقله است، حال چه عقل عملی باشد و چه عقل نظری و در درجه اول عقل نظری. لهذا وقتی قائل شدند که این مثل درباره انسان است، آن را راجع به جوهر اصلی انسان که قوه عاقله است دانستند، آنگاه آن را بر مراحل و مراتبی که خودشان در باب قوه عاقله تشخیص می‌دادند تطبیق کردند که مثلاً مقصود از «مشکات» به قول آنها «عقل هیولانی» است، یعنی عقل در مرحله قوه و استعداد محض، منظور از زجاجه و شیشه و آنچه که نور را مضاعف و زیاد می‌کند مرحله «عقل بالملکه» است، مقصود از مصباح مرحله «عقل بالفعل» است و مقصود از آن درخت، درخت فکر است، تا آخر حال

کار ندارم به این که حرف آنها چقدر می تواند درست باشد، می خواهد درست باشد یا نباشد، البته اندکی بعید است. بو علی سینا نمی گوید من تفسیر می کنم، آنچه که خودش در باب مراتب عقل انسان گفته، تعبیرات قرآن را آنجا پیاده کرده بدون اینکه بگوید من می خواهم آیه قرآن را تفسیر کرده باشم، ولی غزالی جوری بیان کرده که خواسته آیه قرآن را تفسیر کرده باشد.

بعضی دیگر گفته اند خداوند از مثال به مشکات و مصباح و زجاجه، در مجموع يك منظور بیشتر ندارد، یعنی يك نور بسیار بسیار روشن. اگر در شب در يك فضایی مثل این مسجد باشیم که نورانی ترین چراغ<sup>(8)</sup> در آن باشد چه حالتی دارد؟ دیگر هیچ شك و ابهام و تردیدی نیست. گفته اند مقصود آیه این است: نور الهی، هدایت الهی در این حد روشن و واضح و هویداست که چنان چراغی در شب تاریکی در يك فضای در بسته وجود داشته باشد.

در روایات ما این آیه دو جور تفسیر شده است و این خود نشان می دهد که این آیه قابل تطبیق بر انحائی از تفسیرهاست. در بعضی از روایات این مثل را مثل انسان دانسته اند ولی در روایات این را در عقل انسان پیاده نمی کنند، در ایمان انسان پیاده می کنند. این مشکات و زجاجه و مصباح را در روایات تشبیه کرده اند به تن انسان، سینه انسان، قلب انسان و نور ایمان انسان، که نور ایمان در قلب انسان چگونه قرار می گیرد و روح انسان در کالبد او چگونه قرار می گیرد. این مثل را برای انسان ذکر کرده اند ولی از نظر ایمان.

### تفسیر این آیه در روایات

در بعضی روایات دیگر، این مثل برای انسان است ولی نه برای هر فرد انسان مؤمن، بلکه برای کانون هدایت انسانها، یعنی دستگاه نبوت، آن هم نبوت ختمیه، به دلیل اینکه در آخر آیه می فرماید: «یهدی الله لنوره من یشاء» معلوم است که سخن از نوری است که خدا به وسیله آن مردم را هدایت می کند. در روایت اینطور تطبیق شده است که آن چراغدان، سینه و کالبد وجود مقدس خاتم الانبیاء (ص) است و آن چراغ (مصباح) نور ایمان و نور وحی است که در قلب مقدس اوست، و بعد این که دارد «المصباح فی زجاجه»، چون چراغ را به يك قندیل منتقل می کنند، نظر به جنبه انتقالش دارد و مقصود انتقال<sup>(9)</sup> نور ایمان و ولایت و اقتباس این نور از پیغمبر (ص) نسبت به علی (ع) است. مقصود از «زجاجه»

علی(ع) است و آن درخت پر برکت که از روغن او اینهمه نور انیتهاپیدا شده است ابراهیم(ع) است، و چون در اینجا دارد آن درختنه شرقی است و نه غربی-روایت می‌گوید-مقصود این است: «ماکان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا» ابراهیم نه به راست متمایل بود نه به چپ، نه طریقه انحرافی یهود را داشت و نه طریقه انحرافی مسیحیت را، بلکه بر حق و در جاده حق بود: «و لکن کان حنیفا مسلما .»<sup>(10)</sup>

پس این هم به اصطلاح نوع دیگری تفسیر برای این آیه کریمه و برای این مثل است و همان طور که عرض کردم این آیه، آیه‌ای نیست که من بتوانم ادعا کنم که صد در صد مقصود از مثل این است که من می‌گویم. خدا مثلی ذکر کرده برای اینکه تامل و تدبر کنیم و این مثل هم آنچنان مثل جامعی است که هم می‌تواند مثلی باشد برای هدایت خدا تمام جهان را، یعنی تمام جهان تشبیه شده است به يك خانه‌ای که آن خانه، تاریک مطلق نیست بلکه در آن خانه يك چراغ نورانی نورانی وجود دارد و آن نور خداست، و این همان مطلبی است که [قرآن کریم در آیات دیگر ذکر کرده و] نکته بسیار حساسی هم هست و آن این است که تمام ذرات پی‌نوشتها عالم تسبیح گوی خدا هستند، یعنی تمام ذرات عالم، آگاه از وجود خالقشان هستند<sup>(11)</sup> ...

1. انعام/۱۰۳ .

2. به «مانویه» نسبت می‌دهند که مانویان خدا را نور- از همین نوع نور- می‌دانستند و او را «نور اعظم» (نور بزرگتر) می‌نامیدند. به هر حال هر کس این عقیده را داشته باشد عقیده خلاف و باطلی است .

3. بحار، ج ۱/ص ۲۲۵ (به همین مضمون).

4. انعام/۱۲۲ .

5. حدید/۳ .

6. دعائی است در مفاتیح به نام «دعای نور» که نوشته‌اند در قطع تب مجرب است: «یا نور یا نور النور و یا مدبر الامور .»...

7. مائده/۱۶ .

8. در آن زمان مثلش همان بوده [که قرآن فرموده است].

9. نه انتقال به معنایی که از پیغمبر اکرم گرفته شده باشد بلکه در واقع به معنای «اقتباس».»

10. آل عمران/ ۶۷ .

[ 11. متاسفانه بخش آخر نوار ضبط نشده است ] .

بسم الله الرحمن الرحيم

...اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

الله نور السموات و الارض مثل نوره ...

تفسیر این آیه کریمه در دو قسمت بحث شد: يك قسمت در اطلاق نور بر ذات مقدس الهی که فرمود «الله نور السموات و الارض»

و قسمت دوم درباره تمثیلی که آیه کریمه ذکر فرموده است، در واقع خانه‌ای یا خانه‌هایی را در نظر می‌گیرد که با چراغی-با همان ترتیبی که جلسه پیش عرض کردم-روشن است و این را مثلی نه برای ذات خدا بلکه برای نور خدا در خلق ذکر می‌کند. راجع به مفاد این مثل مطالبی عرض کردم و وعده دادم که نتیجه آن را در این جلسه بیان کنم .

### هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به ذات خودش

همان طوری که قبلاً عرض کردم، این آیه کریمه از آیاتی است که نظر بیشتر مفسرین و غیر مفسرین را جلب کرده است .

مطلبی را که شاید تا اندازه‌ای مفاد این آیه را روشن کند برایتان عرض می‌کنم و آن اینکه در روایات ما يك مطلبی در باب «معرفة الله» یعنی در باب خداشناسی آمده است که در ابتدا به نظر بسیار سخت و دشوار می‌رسد و آن این است که هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به ذات خودش شناخته می‌شود، و بلکه در روایات ماتعبیر عجیبی آمده است، ظاهر عبارت این است: «كل معروف بغيره مصنوع» یعنی هر چیزی که او را فقط و فقط به وسیله شیء دیگر باید شناخت او مخلوق است و خدا نیست، و این، جمله عجیبی است که «خدا به ذات خودش شناخته می‌شود و غیر خدا به خدا شناخته می‌شود» در صورتی که ما این طور فکر می‌کنیم-و خیال می‌کنیم که راه منحصر هم این است-می‌گوئیم ما عالم را به

خود عالم می‌شناسیم یعنی مخلوق را به خود مخلوق می‌شناسیم و خدا را به وسیله مخلوق می‌شناسیم. حتی بعضی از نویسندگان اسلامی-که ابتدا از مصریها شروع شد و بعد هم به غیر مصریها سرایت کرد-گفتند اساسا راه شناختن خدا منحصرآ مخلوقات هستند و خدا را فقط از راه مخلوق یعنی پس از شناختن مخلوق باید شناخت، و حتی این انحصار را به گردن قرآن گذاشتند. این مطلب به این صورت یعنی به صورت «فقط و انحصار» مسلم حرف غلطی است، [البته] برای مردم مبتدی این طور است، یعنی برای متذکر کردن مبتدیهابه خدا، راه ابتدایی و کلاس اول همین است، که خود قرآن هم این کار را کرده است و مخلوقات را آیات و نشانه‌های خدا می‌داند، ولی از این راه، انسان فقط يك نشان اجمالی و مبهمی از خدا پیدامی‌کند بدون آنکه به آنچه که نامش معرفت خدا و شناسایی خداست [دست‌یابد].

مطلب دیگر این است که در قرآن کریم به يك اصلی برخورد می‌کنیم-که در جلسه قبل هم اشاره کردم-و آن اصل هدایت است، یعنی قرآن هیچ موجودی را کور و گمراه نمی‌داند، همه موجودات را بینا و راه یافته می‌داند. بگذریم از انسان به حکم اینکه مکلف است راهی را خودش پیدا کند و يك گمراهی نسبی در سطح تکلیف پیدا می‌کند، در نظام تکوین عرض می‌کنم. (1)

## اصل هدایت در قرآن

در آیات قرآن به مساله هدایت همه موجودات، تصریح می‌کند، از زبان موسی (ع) نقل می‌کند که وقتی فرعون گفت خدای تو کیست، خدایت را به ما معرفی کن، گفت:

«ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى» (2) «در این جمله به دو برهان اشاره شده است: یکی برهان نظم که خدا به هر مخلوقی آنچه را که برایش امکان داشت و شایستگی داشت داد، یعنی نظام موجود، «ثم هدى» مطلب دیگری است، یعنی بعد هم هر موجودی را نسبت به آینده خودش و هدف خودش و کمال خودش روشن کرد و راهنمایی نمود.

در سوره اعلی می‌خوانیم: «الذي خلق فسوی و الذي قدر فهدی» (3) «و من در بین مفسرین تنها «فخر رازی» را دیدم که متوجه این نکته شده است-و ظاهرا این تعبیر از او باشد-که: برای اولین بار قرآن این نکته را برای مردم بیان کرد که اصل نظام مخلوقات يك مطلب است و يك شاهد بر وجود حق است و اصل هدایت موجودات مطلب دیگر و شاهد دیگری بر وجود حق است. جهان از

آن جهت که يك ماشين است يك حساب دارد، [به عبارت ديگر نظام مخلوقات يك اصل است] و اينكه يك نيروي مرموز ناشناخته‌اي «غریزه مانند» هر موجودی را به جلو می‌کشاند اصل دیگری است. حال هدایت موجودات و اینکه خداوند هر موجودی را به مقصدی از مقصدها هدایت کرده چگونه است؟ این هم درست مثل مساله معرفت است، یعنی هر موجودی اول به سوی خدا هدایت می‌شود، بعد به سوی مقصد دیگر، یعنی خداوند «غایة الغایات» است و هر مقصدی مقصد بودن خودش را از خدا دارد.

اینکه خدا نور آسمانها و زمین است و هر چیزی نورانیت خودش را از خدا دارد همان مطلب است که هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به خود، هر چیزی به خدا ظاهر است و خدا به خود ظاهر است، و هر چیزی به وسیله خدا «مهتدی الیه» است، یعنی به سوی او راه یافته می‌شود و مقصد واقع می‌شود، جز خدا که به ذات خودش مقصد و مقصود همه کائنات و همه موجودات است، و به همین دلیل است که قرآن همه موجودات و همه ذرات را دارای نوعی حیات و زندگی و شعور می‌داند. در دو سه آیه بعد تصدیق می‌کند: «الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه» این دیگر نتیجه منطقی همین مطلب است. نتیجه منطقی «الله نور السموات و الارض» همین است که: «ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم» (4)»

همان طوری که موجودات درجات و مراتب دارند، به تناسب درجاتشان هدایتها هم فرق می‌کند. جماد در حد خودش هدایت دارد، نبات در حد خودش، حیوان در حد خودش، و انسان از نظر فردی و اجتماعی درجات هدایتی دارد در حد خودش (5).

در جلسه پیش عرض کردم که چه در روایات و چه در غیر روایات، یعنی کلمات مفسرین و علما، راجع به این مثل-که این مثل ناظر به چیست-بیانات مختلفی شده است. بعضی این مثل را برای کل جهان دانسته‌اند یعنی به اصطلاح مجموع این استعاره را يك چیز در نظر گرفته‌اند که این دار وجود و دار هستی يك خانه تاریک نیست، خانه‌ای است که پر نورترین چراغها در آن وجود دارد (آن مثال چراغ را به عنوان مصداق پر نورترین چراغهای عصر ذکر کرده است) پس جهان هستی تاریک و کور نیست، و بعضی این مثل را در مورد انسان پیاده کرده‌اند. راجع به انسان هم در جلسه پیش مطالبی عرض کردیم، حالا يك بیان مختصری که جامع همه اینها باشد عرض می‌کنیم.

## انواع هدایت

می‌گویند هدایت چند نوع است: «هدایت طبیعی» که در طبیعت بی‌جان هم وجود دارد. «هدایت حسی» یعنی همین حواس ما. تمام اینها چراغهای هدایتی است که در وجود انسان یا حیوان هست. «هدایت غریزی» که در هر حیوانی يك سلسله غرایز وجود دارد که حیوان را به سوی مقصدش رهبری می‌کند. «هدایت عقل»:»

خود قوه عاقله يك نور است که به انسان داده شده است تا از این نور با تفکر و تدبیر استفاده کند. دین خودش يك نوع هدایت دیگری است که آن را «هدایت وحی» می‌نامند .

این مثل را بعضی راجع به هدایت عمومی موجودات پیاده کرده‌اند و بعضی در مورد انسان (که البته برخی گفته‌اند مقصود تمام هدایت‌هایی است که در انسان هست از حس و عقل و غریزه و حتی هدایت وحی، و بعضی آن را مخصوص «هدایت عقل» دانسته‌اند که گفتیم در بیان بو علی چنین است). بعضی هم آن را در مورد «هدایت وحی» پیاده کرده‌اند که در روایات، این مطلب آمده است که «مشکات» قلب پیغمبر اکرم است و «مصباح» همان نور وحی است که بر ایشان نازل شده است، تا آخر، که قبلا عرض کردم .

هیچ مانعی ندارد که این آیه که در مقام بیان نور «هدایت الهی» است که جهان را پر کرده است، شامل همه اینها باشد، مخصوصا همین که عرض کردیم دو بیان در روایات آمده است که هر دو این را در مورد انسان پیاده کرده‌اند، یکی در مورد هر فرد انسان یعنی يك مؤمن و یکی در مورد جامعه انسانی از نظر هدایت وحی .

هر دوی اینها بیانات بسیار عمیقی است خصوصا با توجه به آیه بعد که می‌فرماید: «فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه .»

در يك روایت که جلسه قبل مقداری از آن را عرض کردم، از يك تعبیری در آیه استفاده شده است. در آیه این طور آمده است که مثل نور الهی و هدایت الهی مثل يك مشکات است. يك چراغدان- که در آن چراغی قرار بگیرد و آن چراغ در يك قندیل و شیشه‌ای قرار بگیرد. طبعا این سؤال به وجود می‌آید که چرا اصلا قرآن این طور تعبیر کرده است، می‌توانست بگوید: «کمشکوة فیها زجاجة، فی الزجاجة مصباح (فیها مصباح)» چراغی باشد، اما می‌گوید مشکاتی که در آن چراغی باشد، و بعد می‌گوید و چراغ در شیشه‌ای .



روایات ما این آیه را این طور تفسیر کرده‌اند که مقصود این است که چراغ ابتدا در مشکاتی باشد و بعد این چراغ از مشکات به زجاجه‌ای منتقل شود، و سر اینکه آیه این طور ذکر شده این است که مقصود از «مشکوة» مشکات نبوت است و مقصود از «زجاجة» ولایت و امامت است و مقصود از آن درخت مبارک و پر برکتی که این مشکات و این زجاجه و این مصباح از او پیدا شده شجره ابراهیم است و [اینها] نتیجه دعای ابراهیم است. این مطالبی که راجع به این آیه عرض کردم در واقع حاشیه‌ای بود راجع به مطالبی که در جلسه قبل عرض کرده بودم.

### مقصود از «بیوت» چیست؟

آیه بعد می‌فرماید: «فی بیوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له فيها بالغدو و الاصال رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة يخافون يوما تتقلب فيه القلوب و الابصار» در خانه‌هایی که خدا مجاز شمرده و اجازه داده است که آن خانه‌ها بالا برده شوند و تعظیم و تکریم شوند و نام خدادار آن خانه‌ها برده شود، در آن خانه‌هاست که صبحگاهان و شامگاهان مردانی خدا را تسبیح می‌گویند که در عین اشتغال به کارهای دنیایی-که وظیفه‌شان هم هست- يك لحظه از خدای خود غافل نمی‌مانند. مقصود از این «فی بیوت» (در خانه‌هایی)

چیست؟ شاید همه مفسرین گفته‌اند مقصود این است که آن چراغی که ما مثال زدیم، در خانه‌هایی اینچنین باشد. طبعا این سؤال به وجود می‌آید که آن چراغ را در هر خانه‌ای اگر ذکر می‌کرد کافی بود، چرا اینهمه قید در آن آمده است که آن چراغ در خانه‌ای باشد که آن خانه چنین و چنان باشد. این خودش مؤید همین است که آن مثل، مثل انسان است، و در روایتی که در تفسیر صافی نقل می‌کند فرموده‌اند: «هی بیوتات الانبياء و الرسل و الحكماء و ائمة الهدی»<sup>(6)</sup>» این، خانه‌های پیغمبران و مرسلین و حکما و ائمه است، خانه‌های اکابر معنوی بشر است. حال چه فرق است بین خانه‌ای که مال یکی از اولیاء خدا باشد و خانه‌ای که مال دیگران باشد؟

بلکه از نظر ساختمان و خشت و گل و آجر و سیمان و غیره همیشه خانه دیگران بر خانه اینها ترجیح داشته است. خود آیه نشان می‌دهد و در روایات هم آمده است که مقصود از این خانه‌ها، خانه‌های گلی و ظاهری نیست، مقصود همان انسانها و

بدنهای آنهاست، یعنی اینها انسانهایی هستند که بدنشان مسجد و معبد روحشان است. در روایات ما هم هست که مقصود از این خانه‌ها آنها هستند.

«قتاده» یکی از مفسرین و فقهای زمان خودش است. البته از مفسرین اهل تسنن. و در کوفه بوده است. او در سفری که به مدینه می‌رود، خدمت امام باقر مشرف می‌شود و از امام سؤالاتی می‌کند و جوابهایی می‌شنود و در مقابل سؤالات امام در می‌ماند و در خودش خیلی احساس حقارت می‌کند. بعد به امام عرض می‌کند که من با عالمهای زیادی روبرو شده‌ام ولی در مقابل هیچکس به اندازه شما خودم را گم نکرده و مضطرب نشده‌ام. حضرت فرمود می‌دانی که در مقابل چه کسی قرار گرفته‌ای؟ «بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسم» در مقابل آنهایی قرار گرفته‌ای که خدا آنان را «بیوت» نامیده است، یعنی این که در مقابل توست یکی از آن بیتهاست. بعد خود او منصفانه اقرار کرد و گفت: یابن رسول الله!

تصدیق می‌کنم که مقصود از آن «بیوت» که در قرآن آمده است، خانه‌های سنگی و گلی نیست، «خانه‌های انسانی» است.

### تفاوت منطق عرفانی قرآن با برخی عرفانها

از اینجا يك نکته‌ای در باب توحید استفاده می‌شود و آن این است: اعم از اینکه این خانه‌ها را خانه‌های گلی بگیریم یا خانه‌های انسانی- که البته مقصود خانه‌های انسانی است- قرآن می‌گوید این، خانه‌هایی است که خدا اجازه داده است آن خانه‌هاشانشان بالا باشد، تعظیم شوند، مورد احترام واقع شوند. اگر مقصود خانه‌های گلی هم باشد، ما می‌دانیم که به طور کلی در دین مقدس اسلام تعظیم و احترام مسجد بر همه واجب است و بی‌احترامی به مسجد حرام است، تنجیس مسجد حرام است و اگر مسجدی تنجیس شد واجب کفایی است بر همه کسان دیگر که زود آنجا را تطهیر کنند. اگر کسی به ما بگوید این بر خلاف اصل توحید است، مسجد گل است و خاک و آجر و سنگ، خود کعبه هم همین طور، چهار تا سنگ روی هم دیگر گذاشته‌اند و چیز دیگری نیست، مگر سنگ هم می‌تواند احترام داشته باشد که بشر به سنگ احترام بگذارد؟ می‌گوییم نه، سنگ هرگز احترام ندارد، خدا و عبادت خدا احترام دارد. معبد از آن جهت که معبد است احترام دارد. معبود به ما اجازه داده است که معبد را احترام کنیم. احترام معبد به اجازه معبود، احترام معبود است، [نه تنها] شرک نیست، [بلکه] عین توحید است. حال آیا اختصاص به معبد دارد؟ نه. آیا اگر معبود به

ما اجازه تعظیم و احترام عابد را از آن جهت که عابد است بدهد و ما عابد را از آن جهت که عابد است تعظیم و تجلیل و تکریم کنیم، این شرک است؟ نه، این هم عین توحید است. بنابراین آیا تعظیم و احترام پیغمبر اکرم یا ائمه اطهار و حتی کمتر از آنها شرک است؟ نه، اینها «بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمہ» هستند، همان طور که خدا اجازه تعظیم و احترام خانه گلی را - که معبد است - داده، این خانه انسانی که معبد روح اوست، به درجاتی از آن خانه گلی بالاتر است و بلکه خانه گلی که احترام دارد به اعتبار عابدهایش است. کعبه احترام خودش را از ابراهیم و اسماعیل و بعد انبیاء و دیگران دارد، احترامش را از این دارد که «اول بیت وضع للناس»<sup>(7)</sup> «اول معبد جهان است چون اول معبد و اول نقطه‌ای است که برای عبادت و پرستش خدا تاسیس و ایجاد شده احترامش را از عبادت دارد پس کعبه هم احترام خودش را از عابد و عبادت دارد .

در روایات شیعه زیاد داریم، در روایات اهل تسنن هم هست که مقصود از این بیوت، همان انسانهایی هستند که واقعا سراسر وجودشان عبادت است و اصلا خودشان مسجدند. وقتی انسان نگاهش برای خدا باشد، شنیدن و گفتن و فکر کردن و قدم برداشتن و خوردن و آشامیدن و خوابیدنش برای خدا باشد، این بدن جز «معبد»

اسم دیگری ندارد. ببینید علی علیه السلام در دعای کمیل به خدای خودش چه عرض می‌کند: «یا رب یا رب یا رب قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی و هب لی الجد فی خشیتک و الدوام فی الاتصال بخدمتک» پروردگارا، پروردگارا، پروردگارا! به اعضا و جوارح علی نیرو بده که بیشتر در خدمت تو باشد، عزم علی را بر این خدمت راسختر کن، به من ببخش این را که جدا از تو بترسم، به من ببخش خدمت «علی الاتصال و بالدوام» را که یک لحظه از من در غیر خدمت نگذرد. این همان چیزی است که او داشت و خدا هم به او داد. یک چنین شخصی تمام اندامش معبد است [آن هم] بزرگترین معبد. کعبه هرگز نمی‌تواند ادعا بکند که من معبدی نظیر این معبد هستم .

بنابراین «آیه مثل» را چه مفسرین و چه روایات، در مورد انسان پیاده کرده‌اند، آن مشکات و آن مصباح و آن زجاجه را مربوط به هدایت‌های انسانی می‌دانند، حال یکی در مورد هدایت عقل گفته، یکی در مورد هدایت وحی و یکی حتی شامل هدایت حس هم دانسته است. آن چراغ هدایت در چه خانه‌ای است؟ در خانه وجود انسان. هدایت وحی بالخصوص در خانه اولیاء خداست: «فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمہ .»

يك وقتی کسی مطلبی از مرحوم آقا سید مهدی قوام که واقعا مرد و ارسته‌ای بود- خدا رحمتش کند- نقل می‌کرد که من خیلی خوشم آمد. گفت يك جلسه‌ای بود که به اصطلاح آن جلسه را برای تبری تشکیل داده بودند و آن مرحوم منبر رفت و این آیه را عنوان کرد و چقدر با ذوق لطیف و عالی [درباره آن بحث کرد]: «و من اظلم ممن منع مساجد الله ان يذكر فيها اسمه»<sup>(8)</sup> «ستمگرتر از آنکه مانع می‌شود از اینکه یاد خدا و نام خدا در مساجد برده شود کیست؟»

بعد این را تطبیق کرد بر اینکه هر کسی بدن و اندامش مسجدي است برای روح او، و مانع شدن از اینکه این بدن و این مسجد جای ذکر خدا باشد به هر شکلی، ظلم و ستم است. يك شکل آن این است که «کشتن يك مؤمن خراب کردن يك مسجد است» و بالاترینش کشتن اولیاء خداست [که در واقع] خراب کردن بزرگترین مساجد است.

در این خانه‌ها، صبح و شام [تسبیح خدا می‌شود]. مفسرین گفته‌اند مقصود این است که علی الدوام تسبیح و تنزیه خدا می‌شود، نه فقط صبح و شام و بقیه‌اش به غفلت می‌گذرد. مسبح، چه کسانی هستند؟ تعبیر قرآن را ببینید: «رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله». مقصود از کلمه «رجال» همان طور که مفسرین گفته‌اند این نیست که یعنی «نه زنها»، بلکه به اصطلاح «الغاء خصوصیت» می‌شود، و بعلاوه عنایت روی این است که یعنی «با همتانی». گاهی که ما می‌خواهیم افرادی را با همت ذکر بکنیم کلمه «رجل» می‌آوریم. این دیگر فرقی نمی‌کند که از جنس مذکر باشد یا از جنس مؤنث. بزرگ همتانی که تجارت و خرید و فروش، آنها را از یاد حق باز نمی‌دارد. البته تجارت و بیع به عنوان مثال است، یعنی شغل و کار تدریس و معلمی و وعظ و خطابه و بنایی و معماری و طبابت و غیره هم از همین قبیل است. مردهایی که کارشان آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد.

از اینجا تفاوت منطق عرفانی قرآن با خیلی از عرفانها روشن می‌شود. قرآن نمی‌گوید مردانی که از کار و تجارت و بیع و بنایی و معماری و آهنگری و نجاری و معلمی و خلاصه «وظایف» دست برمی‌دارند و به ذکر خدا مشغول می‌شوند، می‌فرماید آنها که در همان حالی که اشتغال به کارشان دارند خدا را فراموش نمی‌کنند، یگانه‌چیزی که هیچوقت او را فراموش نمی‌کنند خداست. يك چنین آدمی واقعا بدن او مسجد است، چون همیشه در این بدن یاد خدا و ذکر خدا و تسبیح خداست. همه کارهای درستی که دیگران می‌کنند او هم می‌کند، دیگران مثلا پشت میز اداره‌شان حاضر می‌شوند، خدمتی به مردم می‌کنند، او هم مثل

دیگران حاضر می‌شود و خدمتش را انجام می‌دهد، یا هر کار دیگری، اما تفاوت در این است که او در عین اشتغال به کارش يك لحظه از خدا غافل نیست .

ممکن است شما بگوئید مگر چنین چیزی ممکن است که انسان در آن واحد هم به کاری مشغول باشد و هم از يك چیز دیگری غافل نباشد؟ بله، مخصوصا اگر انسان، کامل بشود که خیلی هست ولی غیر کاملش هم همین طور است. مثالی برایتان عرض می‌کنم :

يك وقتی که برای انسان يك سرور فوق العاده‌ای دست می‌دهد [يك لحظه از یاد آن غافل نمی‌ماند]. مثلا جوانی را در نظر بگیرید که طالب و عاشق و شیفته دختری است و دائما فعالیت می‌کند و در پی خواستگاری اوست بعد از مدتها يك جواب مثبت می‌گیرد. او هر کاری که انجام بدهد، يك چیز را هرگز فراموش نمی‌کند، يك خوشحالی و سرور همیشه در قلبش وجود دارد و یگانه چیزی که حتی در خواب هم يك لحظه از ذهنش دور نمی‌شود آن معشوق و محبوب و آن مزده‌ای است که به او داده‌اند. در نقطه مقابل، خدای ناخواسته اگر بر انسان مصیبت بزرگی وارد شود، مثلا پدري یا مادري داغ عزیز ببیند، به هر کاری که خودش را و ادار می‌کند، در عین اینکه آن کار را هم انجام می‌دهد ولی آن غمی که بر قلبش سایه انداخته هرگز از قلبش دور نمی‌شود. مؤمن واقعی کسی است که نسبت به یاد خدا این طور است، آن چیزی را که هرگز فراموش نمی‌کند یاد خداست، بلکه هر کاری را که انجام می‌دهد به حکم خدا و به امر خدا انجام می‌دهد و همان یاد خداست که او را و ادار به کار می‌کند. «معامله گری» وقتی که شکل کسب و استمرار پیدا می‌کند نامش می‌شود «تجارت»، مثل آنهایی که کارشان تجارت و معامله گری است، ولی يك وقت انسان عملی را به تنهایی [و نه به طور مستمر] انجام می‌دهد، مثل اینکه شما می‌خواهید خانه‌تان را بفروشید، آنوقت دیگر این تجارت نیست، «بیع» است. قرآن مخصوصا از مال دنیا مثال آورده، چون بیش از هر چیز ممکن است سبب غفلت انسان شود: تجارت (داد و ستدهای مختلف) و بیع (يك خرید و فروش اتفاقی) هرگز آنها را از یاد خدا غافل نمی‌کند و نیز از نماز و از زکات دادن، و دائما خوف خدا و خوف آن روزی که در آن روز دلها در تپش است و چشمها در اضطراب، بر روحشان حکم فرماست. خداوند به همه توفیق عنایت بفرماید .

پی‌نوشتها

1. من خیلی معذرت می‌خواهم اگر این مطالبی که عرض می‌کنم ممکن است سنگین باشد، ولی به هر حال آیه قرآن است و از قرآن نمی‌توان به سادگی گذشت .

2. طه/۵۰ .

3. اعلیٰ/۲ و ۳ .

4. اسراء/۴۴

5. بیش از این دیگر درباره این آیه از این جهت توضیح نمی‌دهم. من در بعضی از نوشته‌های خودم مخصوصاً این موضوع را یادآوری کرده‌ام: اینکه افرادی اینطور خیال می‌کنند که خدا از نظر قرآن يك غایب و يك مخفی بالذات است و انسان فقط و فقط از طریق جهان می‌تواند این مخفی را کشف و پیدا کند، درست نیست، بر عکس است و این يك معرفت ناقص است، معرفت واقعی این است که شخص، عالم را به خدا می‌شناسد نه خدا را به عالم. در این زمینه مخصوصاً در کلمات ائمه اطهار و از جمله نهج البلاغه زیاد تاکید شده است .

6. تفسیر صافی، ذیل همان آیه .

7. آل عمران/۹۶ .

8. بقره/۱۱۴ .

### اثر استفاده از نور هدایت الهی

بسم الله الرحمن الرحيم

...اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم من فضله و الله یرزق من یشاء بغير حساب .

در آیات پیش به این نتیجه رسیدیم که خداوند متعال اصل همه هدایتهاست و برای نور هدایت خودش مثالی ذکر کرد و فرمود :

«بهدی الله لنوره من یشاء» خدا هر کس را که بخواهد به این نورش هدایت می‌کند .

یکی از آثار اینکه انسان از نور هدایت الهی استفاده کند این است که عمل انسان ارزش پیدا می‌کند، یعنی چه؟

انسان يك سلسله اعمال و کارهایی در دنیا انجام می‌دهد و بلکه تمام زندگی انسان تلاش و حرکت و کار است. شما از اول صبح که بیدار می‌شوید، چه به خودتان نگاه کنید و چه به مردم دیگر، می‌بینید همه زندگی تلاش و حرکت و جنبش و دوندگی و کار است. اگر بپرسید برای چه؟ البته مقصدها خیلی فرق می‌کند، ولی همه در نهایت امر يك چیز می‌خواهند و آن سعادت خودشان است .

انسان بالفطره طالب سعادت خودش است نه طالب شقاوت خودش، و اگر دنبال کارهایی می‌رود که منجر به شقاوتش می‌شود، آن کار را نه به قصد اینکه به شقاوت برسد انجام می‌دهد بلکه در همان حال نیز به خیال خودش سعادتش در این راه است. پس انسان به طور قطع و مسلم از عمل و کار و تلاش خودش، سعادت خودش را طالب است و هیچ کس قصدش این نیست که از تلاش و حرکت و فعالیتش شقاوت نصیبش بشود. البته گاهی انسان تلاشهای زیادی در همین دنیا می‌کند به خیال اینکه به سعادت نائل بشود، بعد از مدتی خودش می‌فهمد که تمام این تلاشها بیهوده بوده است و یا می‌بیند که از این تلاشها نتیجه معکوس گرفته است و اگر تلاش نمی‌کرد برای سعادتش بهتر بود .

یکی از آثار ایمان به خدا و روشن شدن به نور خدا این است که عمل انسان ارزش واقعی پیدا می‌کند، یعنی وضعی پیدا می‌کند که واقعا عمل و تلاش انسان موجب سعادت انسان می‌شود آن هم سعادت ابدی. اینجا مساله‌ای طرح می‌شود که در آیه بعد بیشتر بر آن تصریح شده است و آن این است که آیا کار خوب انسان و کار بد انسان بستگی به ایمان انسان دارد، یا ندارد، کار خوب به هر حال خوب و سعادت بخش است و لو انسان به نور الهی روشن نشده باشد و کار بد هم برای انسان به هر حال بد است و لو آنکه انسان ایمان داشته باشد و به نور الهی روشن باشد؟ این يك مساله‌ای است که زیاد مطرح می‌شود و مخصوصا جوانهای امروز این سؤال را زیاد مطرح می‌کنند، به این صورت که می‌گویند چه دلیلی هست و چه لزومی دارد که برای اینکه عمل انسان مقبول درگاه خدا واقع بشود انسان حتما به خدا اعتقاد داشته باشد، مسلمان باشد، ایمان داشته باشد، یا به تعبیری که در این آیات هست به نور الهی روشن شده باشد، کار خوب به هر حال خوب است، خدا هم که غنی است، پس برای خدا چه فرق می‌کند که بنده‌ای که کار خوب

و یا کار بد می‌کند او را بشناسد یا نشناسد، خدا چون خداست و بزرگ و عظیم و غنی و بی‌اعتناست، نباید بین بندگان-چه آن بنده‌ای که او را می‌شناسد و درگاه او سر تعظیم فرود می‌آورد، نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، و چه آن بنده‌ای که اساساً او را نمی‌شناسد و بلکه نسبت به او مخالف و یاغی است ولی در عین حال اینها هر دو کار خوب می‌کنند-فرق بگذار دپس روز قیامت نباید مساله ایمان، حسابی داشته باشد، فقط باید عمل حساب داشته باشد، بنابراین اگر يك آدم مادی مسلک منکر خدا و منکر همه پیغمبران خدا کار خیری کرده، مثلاً خدمتی به بشریت کرده است، خدا باید او را به بهشت ببرد، همان طور که اگر يك بنده‌ای که او را می‌شناسد کار خوب بکند، باید او را به بهشت ببرد، و غیر از این هم نمی‌تواند باشد. اگر غیر از این باشد باید بگوییم خدا-العیاذ بالله-مثل آن رؤسایی است که میان افرادی که می‌آیند تعظیم می‌کنند و تملقش را می‌گویند و آن افرادی که پیش او نمی‌آیند تعظیم کنند و تملق بگویند فرق می‌گذارد، در صورتی که ما می‌گوییم رئیس خوب آن رئیسی است که هیچ فرقی میان افراد از این نظر نگذارد، فقط به کار افراد توجه کند، اگر دید کار فرد خوب است به او پاداش بدهد. این موضوع را خیلی از افراد به صورت اشکال و ایراد سؤال می‌کنند و من خودم در آخرین بخش کتاب عدل الهی همین مساله را مطرح و مفصل درباره این موضوع بحث کرده‌ام. اکنون به تناسب این سه آیه، مقداری از این مطالب را عرض می‌کنم.

### قرآن روی عمل و ایمان هر دو تکیه می‌کند

این صورت اشکال، و حال آنکه ما می‌بینیم قرآن تنها روی عمل تکیه نمی‌کند، روی عمل و ایمان هر دو تکیه می‌کند. می‌بینید قرآن همیشه می‌گوید: «الذین امنوا و عملوا الصالحات» آنان که ایمان دارند و عملشان صالح است. قرآن برای نیل بشر به سعادت، نه به ایمان تنها اتکا می‌کند-که بگوید اگر ایمانت درست بود دیگر اهل سعادت هستی، عملت هر چه بود، بود-و نه به عمل تنها تکیه می‌کند که بگوید: «الذین عملوا الصالحات سواء امنوا او لم یؤمنوا» می‌خواهد ایمان داشته باشند یا ایمان نداشته باشند، بلکه قرآن می‌گوید اعمال و عمل صالح هر دو.

البته عده‌ای هم بودند از آن طرف که می‌گفتند عمل هیچ‌کاره است و هر چه هست ایمان است. در میان خودمان هم هستند افرادی که عمل را تحقیر می‌کنند و می‌گویند عمل در سعادت انسان اثر ندارد و فقط ایمان مؤثر است، عده‌ای هم از این طرف می‌گویند باید عمل اثر داشته باشد نه ایمان، و عجیب این است که مدعی



هستند خود قرآن هم در بعضی آیات همین مطلب را تایید کرده است، مگر خود قرآن نمی‌گوید: «ان الله لا یضیع اجر المحسنین»

خدا کار نیکوکاران را ضایع نمی‌کند، نمی‌گوید آن نیکوکار مؤمن باشد یا نباشد- و یا: «انا لا نضیع اجر من احسن عملا»<sup>(1)</sup> «هر کسی که کار خیری بکند ما اجرش را ضایع نمی‌کنیم .

این سؤال هم بیشتر از اینجا مطرح می‌شود که می‌گویند ما افرادی را سراغ داریم که اینها خدمات بزرگی به بشریت کرده و می‌کنند و حال آنکه مسلمان نیستند و بعضی از آنها نه تنها مسلمان نیستند و ایمان به اسلام و پیغمبر اسلام ندارند، بلکه اساسا به خدا ایمان ندارند و خدا را نمی‌شناسند. مثلا آن کسی که پنی‌سیلین را کشف کرد چه خدمت بزرگی به بشریت کرده، چقدر بیماریها بود که قبل از کشف پنی‌سیلین غیر قابل علاج بو و چقدر کودکان مثلا به همین بیماری دیفتری می‌مردند و معالجه نمی‌شدند، اما بعد از کشف پنی‌سیلین معالجه می‌شوند. همین طور آن کسی که واکسن ضد کزاز را کشف کرد، و دیگران آیا می‌شود گفت خدا عمل این اشخاص را به جرم اینکه ایمان نداشته‌اند نادیده می‌گیرد؟

حال ببینیم قضیه از چه قرار است و مطلب چگونه است .

خدا يك اصلی را در قرآن بیان کرده است که این اصل ما را کاملاً روشن می‌کند و آن اصل این است: در سوره بنی اسرائیل می‌فرماید :

من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموما مدحورا، و من اراد الاخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئك کان سعیهم مشكورا، کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك و ماکان عطاء ربك محظورا<sup>(2)</sup> .

خلاصه این آیه‌ها این است که هر کسی در هر راهی که تلاش کند و به سوی هر مقصدی که برود و فعالیت کند، خدا اجرش را در همان مقصد ضایع نمی‌کند. خدا این عالم و این دستگاه هستی را به صورت يك دستگاه آماده برای کشت کردن و محصول برداشتن ساخته است. شما از يك مزرعه چه انتظاری دارید؟ انتظار دارید که آنچه را کشت می‌کنید بردارید، اما از مزرعه- هر اندازه مزرعه خوب و عالی باشد- این انتظار غلط است که انسان يك چیزی را کشت کند و چیز دیگری بردارد و این اساسا معنی هم ندارد. شما اگر در يك مزرعه مساعد و آماده، مثلا

گندم بکارید گندم بر می‌دارید، جو بکارید جو بر می‌دارید، درخت میوه بکارید میوه برداشت می‌کنید، اگر گلابی غرس کنید گلابی بر می‌دارید و اگر حنظل بکارید حنظل، اگر خار بکارید خار برداشت می‌کنید و اگر گل بکارید گل .

معنی يك مزرعه عالی و نمونه این نیست که به هر حال گل بدهد اعم از اینکه من خار بکارم یا چیز دیگر، یا برنج و یا گندم محصول بدهد، من ارزن بکارم یا جو. این غلط است .

انسانها در تلاشهایشان مقصدی دارند. درست است که همه طالب سعادت هستند ولی سعادتشان را در چه چیزی جستجو می‌کنند؟ يك وقت هست انسان در این دنیا تلاش می‌کند، عمل می‌کند، زحمت می‌کشد برای محصولی و نتیجه‌ای که می‌خواهد در همین دنیا بگیرد و اصلا به خدا و آخرت هم کاری ندارد، یعنی بذری که می‌پاشد فقط بذر دنیایی است، کاری می‌کند برای نتیجه‌ای در همین دنیا. اما يك وقت هست انسان کاری می‌کند نه برای نتیجه‌مادی در این دنیا، بلکه برای اینکه قرب به حق پیدا کند، به خدا نزدیک شود و در جهان دیگر محصولی بردارد. قاعده این است که اگر کسی بذری برای آن جهان کاشته است در آن جهان به او بدهند و اگر بذری برای این جهان کاشته است در این جهان به او بدهند .

قرآن می‌گوید «کلا نمذ» ما مدد خودمان را، هم به آنان که خدا خواه و آخرت خواه هستند و مقصدشان بالاتر از مادیت است می‌رسانیم و هم به آنها که نمی‌خواهند تا آنجا بروند و می‌خواهند محصول و نتیجه را در همین جا بگیرند، با يك تفاوت و آن اینکه چون دنیا دار تراحم علل و اسباب است خدا تضمین نمی‌کند که هر کس برای دنیا و مقصد دنیا تلاش کند صد درصد به آن می‌رسد، چون ممکن است به موانعی بر بخورد، بذری را بپاشد برای اینکه در دنیا نتیجه بگیرد ولی بذرش در همین جا فاسد و خراب بشود و آفتی به آن برسد، نه افراش را تضمین می‌کنیم که به همه صد در صد بدهیم و نه در همه اعمال تضمین می‌کنیم که در همه اعمال صد در صد بدهیم. بذری که به مقصد دنیا است خیلی از اوقات به آفت بر می‌خورد، ولی بذری که برای خدا و برای تقرب به حق و برای آخرت پاشیده شود، دیگر تخلف پذیر نیست. آن [بذر] مطابق با مزاج هستی است و تخلف نمی‌پذیرد، و بلکه بیش از مقداری که شخص کاشته است محصول می‌دهد .

حال من از شما می‌پرسم این اصل کلی چطور است؟ آیا این اصل کلی يك اصل منطقی است یا منطقی نیست؟ در آیات دیگری هم این مطلب به صورت دیگری آمده است. در سوره شوری می‌فرماید: «من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی

حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها و ما له في الآخرة من نصيب (3)»  
(اصلا این تعبیر کشت و زراعت کردن از خود قرآن است) هر کسی که بخواهد  
بذر را به قصد آخرت بپاشد-يك بذر به قصد آخرت، نه اینکه دو جور بذر  
داریم: بذر دنیا و بذر آخرت، يك بذر با نیت انسان فرق می‌کند که آن را به نیت  
آخرت بکار د یا به نیت دنیا- هر کسی که قصدش کشت آخرت باشد به او  
می‌دهیم، زیادترش را هم می‌دهیم و هر کسی هم که قصدش دنیا باشد (نمی‌گوید که  
می‌دهیم و بیشتر از آن چیزی به او می‌دهیم) او را هم محروم نمی‌کنیم: «نؤته  
منها» (4)»

به نظر شما این اصل و این مطلب يك حرف منطقی است یا حرفی است که  
منطقی نیست؟ به نظر نمی‌رسد که کوچکترین ایرادی بشود به این مطلب گرفت و  
اگر غیر از این بود منطقی نبود.

حال سخن قرآن در مورد اینکه عمل چه کسی مقبول است و عمل چه کسی مقبول  
نیست، این است که آن کسی که برای دنیا تلاش می‌کند حتما هدفی دارد، اگر  
شهوت و معروفیت است، محبوبیت است، پیشرفت کشورش است، بلند شدن آوازه  
هم نژادان و مردم کشورش است، به نتیجه‌اش هم می‌رسد، اما [در] کاری که برای  
این مقصد انجام شده است دیگر توقع نداشته باشید که انسان به آن مقصد دیگر  
برسد، یعنی او کار را کرده نه برای اینکه به خدائزديك شود بلکه برای اینکه به  
مردم نزديك بشود، به مردم هم نزديك می‌شود اما نمی‌تواند بگوید به خدا هم  
نزديك می‌شود. مگر می‌شود که آدم راه بیفتد برای يك مسافرتی و مثلا قصدش  
این باشد که به طرف قم برود ولی به طرف شمال تهران حرکت کند و بعد  
بگوید من به طرف شمال می‌روم ولی بالاخره به قم می‌رسم. این  
دیگر نمی‌شود، اگر انسان به طرف شمال حرکت کرد به شمال می‌رسد و اگر به  
طرف جنوب حرکت کرد به جنوب می‌رسد، از هر جاده‌ای که انسان حرکت بکند  
به نهایت آن جاده می‌رسد.

ایمان از این نظر شرط [قبول عمل] است، نه اینکه-العیاذ بالله- خدا می‌گوید عمل  
کسانی را که پیش من تملق می‌کنند قبول می‌کنم و دیگران را با اینکه عملشان  
یکسان است، رد می‌کنم، نه، آن کسی که ایمان ندارد و اصلا خدا را نمی‌خواهد  
خدا هم مال او نیست. آن کسی که ایمان ندارد آخرت را نمی‌خواهد، وقتی آخرت را  
نمی‌خواهد دیگر نمی‌شود آن را به او داد. در آخرت به انسان آنچه را که خواسته  
است می‌دهند، معنی ندارد که آنچه را که خواسته و به سوی آن نرفته است به او  
بدهند. بله، برای اینکه اصل عمل کسی مقبول باشد شرطش این نیست که انسان

مثلا حتما مسلمان و شیعه باشد. اگر کسی به خدا ایمان داشته باشد و خدا را بشناسد و به آخرت اعتقاد داشته باشد و کاری را برای خدا و آخرت انجام بدهد آن کارش فی حد ذاته در درگاه الهی قابل قبول است مگر آنکه آفتی ایجاد کند و آن را از بین ببرد که نام آن آفت «عناد» و «کفر» است که آن را توضیح می‌دهم. آن کسی که پنی سیلین را کشف کرده به افراد بشر خدمت کرده ولی هدف و منظورش از این خدمت چه بوده است، هر منظوری که داشته، خدا او را به همان منظورش می‌رساند، نه به منظوری که نداشته است. محال است - و معنی هم ندارد - که انسان به منظور و مقصودی که ندارد برس، یعنی در راهی که نرفته است به مقصد آن راه برسد. پس اینکه عرض کردیم روشن شدن به نور خدا - یا بگویید ایمان به حق - به عمل انسان ارزش می‌دهد، به این دلیل است که عمل انسان را در همین دنیا دگرگون می‌کند. دو نفر که يك عمل را انجام می‌دهند، آنکه به نور خدا روشن است و آنکه به نور خدا روشن نیست، اینها به ظاهر يك جور عمل را انجام داده‌اند ولی در باطن تفاوت این عمل و آن عمل از زمین تا آسمان است: «الیه یصعد الكلم الطیب و العمل الصالح یرفعه»<sup>(5)</sup> «این آیه را دو جور تفسیر می‌کنند و هر دو جورش هم درست است. همان طوری که قبلا هم تذکر داده‌ام اساسا معنی ندارد که ما آیات قرآن را همیشه به يك معنی خاص حمل کنیم. يك جا که می‌بینیم آیه در آن واحد دو معنی درست را تحمل می‌کند، هر دو مقصود است. این از خصائص و جزء معجزات قرآن است که گاهی تعبیرات خودش را طوری می‌آورد که آن را چند جور می‌توان معنی کرد و هر چند جورش هم درست است. گاهی شاعری شعری می‌گوید که چند جور قابل معنی است و چه بسا از خودش هم پرسید می‌گوید هر طور که بخواهید بخوانید همان درست است. این شعر سعدی که در اول «بدایع» است معروف است و آن را چند جور می‌توان خواند:

از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا

یعنی خدای بخشنده و بنده نواز، هم مرغ هوا را نصیب انسان کرده و هم ماهی دریا را.

ولی این شعر را هفت هشت جور دیگر هم می‌شود خواند، از جمله اینکه:

از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ، هوا را نصیب و ماهی، دریا

یعنی هوا را نصیب مرغ کرده و دریا را نصیب ماهی.

از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا  
یعنی ماهی دریا را نصیب مرغ هوا کرده .

اگر اینها را تلیق بکنید چند جور دیگر هم می‌شود خواند، البته با این تفاوت که  
اینجا در خواندن باید تغییری بدهیم، يك دفعه می‌گوییم «مرغ هوا را نصیب و  
ماهی دریا» و يك وقت می‌گوییم «مرغ، هوا را نصیب و ماهی، دریا» ولی آیات  
قرآن را هیچ لزومی ندارد که چند جور بخوانیم، يك جور هم که می‌خوانیم چند  
جور معنی می‌دهد .

«الیه یصعد الكلم الطیب و العمل الصالح یرفعه .»

عدالت یعنی حسن روابط اجتماعی، و ظلم، گسیختگی روابط اجتماعی است. حال  
اگر يك ملتى مسلمان و با ایمان هم باشند، خدا شناس هم به قول خودشان  
باشند، خودشان را هم ملت قرآن حساب بکنند، فریاد «اشهد ان لا اله الا  
الله» و «اشهد ان محمدا رسول الله» و «اشهد ان علیا ولی الله» آنها هم به آسمان بلند  
باشد، اما آن اصلی که قرآن می‌گوید: «لیقوم الناس بالقسط»<sup>(6)</sup> «اصلا در میانشان  
برقرار نباشد و وقتی روابط اجتماعی آنها را می‌بینید سراسر فساد و دروغ و  
تهمت و فحشا و ظلم و ستم است، قرآن نه تنها مدعی نیست که چنین ملتی قابل  
بِقاست بلکه مدعی است که اینها قابل بقا نیستند، و همه اینها از آن اصل ریشه  
می‌گیرد: هر فردی و هر ملتی اگر از راهی بروند، به مقصدی که در نهایت آن  
راه قرار گرفته است می‌رسند ولی اگر به راهی نروند انتظار رسیدن به مقصد  
آن راه را هم نباید داشته باشند. يك فرد ماتریالیست یا يك ملت ماتریالیست اگر  
راه دنیای خودش را درست طی بکند قرآن می‌گوید به مقصد دنیای خودش  
می‌رسد، اما يك ملت خدا شناس اگر همان راه دنیا را غلط طی بکند به مقصدش  
نمی‌رسد. به همین دلیل يك ماتریالیست وقتی که به طرف خدا نرفته و راه به  
سوی خدا یعنی راه تقرب به حق و راه بهشت را و راه اینکه سعادت آن جهانی را  
هم داشته باشد نرفته است اصلا توقع چه چیزی دارد؟! همین طور که ما در دنیا  
راه نرفته را نباید انتظار سعادتش را داشته باشیم، در آخرت هم نباید  
چنین انتظاری داشته باشیم. این است که بعد از آیه نور که همه نظرش بر طبق  
روایات و آنچه که از خود آیه استفاده می‌شود - به هدایت الهی است و در ذیل آیه  
هم می‌فرماید: «یهدی الله لنوره من یشاء» ، می‌فرماید: «لیجزیهم الله احسن ما  
عملوا و یزیدهم من فضله .»

(تعبیرهای قرآن خیلی عجیب است!) «یجزیهم الله» یا به «بهدی الله» بر می‌گردد و یا به «فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ یسبح له فیها بالغدو و الاصال...» ، فرق نمی‌کند، چه بگوییم خدا آنها را هدایت می‌کند برای این منظور و چه بگوییم اهل هدایت آن طور درست عمل می‌کنند و خدا را فراموش نمی‌کنند به این منظور :

«لیجزیهم الله احسن ما عملوا» این نور خدا برای این است که خدا عمل آنها را به نیکوترین وجهی که عمل کرده‌اند یعنی به نیکوترین نحو عملی که يك عمل کننده انجام بدهد-پاداش دهد. و این همان مطلبی است که عرض کردم، یعنی ایمان چنین ارزشی به عمل انسان می‌دهد که آن حد اکثر پاداشی که باید بگیرد می‌گیرد. چطور می‌گیرد؟ از نظر آخرت معلوم است که قرب خدا و حیات ابدی و بهشت جاویدان و مغفرت گناهان هست، اما از نظر دنیا چطور؟ قرآن هرگز میان آخرت و دنیا تناقض قائل نمی‌شود. آیا بین دنیا و آخرت تضاد و تناقض هست یا نیست؟ من يك مثلی برایتان عرض می‌کنم شما ببینید اسمش تضاد است یا تضاد نیست .

خود ما مثلی داریم که می‌گوییم «چونکه صد آمد نود هم پیش ماست». مولوی مثل دیگری ذکر می‌کند، مثال می‌زند به قطار شتر، می‌گوید شما يك وقت هست که طالب و خریدار يك قطار شتر هستید و يك وقت هست که طالب پشم و پشکل شتر هستید. اگر شما طالب پشم و پشکل شتر هستید خوب پشم و پشکل گیرتان می‌آید ولی دیگر قطار شتر به تبع گیرتان نمی‌آید، اما اگر کسی برود و قطار شتر را بخرد پشم و پشکل هم گیرش می‌آید می‌گوید :

آخرت قطار اشتر دان عمو در تبع دنیاش همچون پشک و مو

شما آخرت را بخواهید-نه اینکه آخرت را بخواهید تا دنیا را به شما ندهند-دنیا هم هست، اما اگر دنیا را بخواهید دیگر آخرت نیست. اگر قطار شتر می‌خواهی پشم و پشکل هم فراوان است، اما اگر فقط پشم و پشکل می‌خواهی دیگر قطار شتر گیرت نمی‌آید، قطار شتر مال دیگران است .

کی انسان از عمل خودش حد اکثر بهره را می‌برد [و به] سعادت جاویدان اخروی، قرب به ذات حق، دوری از عذاب الهی و به دنیای سعادت مند [نائل می‌شود؟] آن وقتی که به نور خدا روشن باشد و برای خدا کار کند، می‌شود: «لیجزیهم الله احسن ما عملوا» یعنی حداکثر آنچه که به يك عملی می‌شود پاداش داد، پاداش داده می‌شود و دیگر جای خالی نیست، دنیایش هست، آخرتش

هم هست بعد می فرماید: «و یزیدهم من فضله» از فضل خودش يك چیز اضافه هم می دهد، یعنی علاوه بر اینکه حد اکثر پاداش را می دهد، اضافه بر پاداش هم از فضل خودش می دهد، که يك منطقی هست در قرآن تقریباً به همین مضمون و به عبارات مختلف و آن اینکه اگر کسانی در راه خدا باشند، اینکه عملشان حد اکثر پاداش داده می شود به جای خود، آنچه می خواهند به آنها داده می شود نیز به جای خود- و من اراد الاخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئك کان سعیهم مشکورا لهم فیها ما یشاؤون - علاوه بر آن «و لدینا مزید (7)» در اینجا چون راه فطری و طبیعت بشر است، يك چیزهایی هم که نخواسته اند مافوق خواسته به آنها تفضل می شود .

تعبیر دیگر چنین است: «من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه . (8)»

تعبیر دیگری در چند جای قرآن هست که آن خیلی عجیب است. در بعضی آیات، قرآن می گوید اگر کسی کار بد بکند به همان اندازه که کار بد کرده به او کیفر می دهند، و اگر کار خوب بکند چند برابر کار خوب به او [پاداش] می دهند: «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (9)» کسی که کار خوب بکند ده برابر به او پاداش می دهند .

يك منطق دیگری در قرآن هست که خیلی لطیف و عالی است و آن این است: «و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا (10)» «این خیلی عجیب است!» اگر کسی کار نیک و زیبا بکند ما به زیبایی کارش می افزاییم، یعنی ما گریم و پرداختش می کنیم. وقتی کار در مسیر خلقت و رضای الهی قرار بگیرد اینچنین است. شما کاری را در مسیر رضای الهی انجام بدهید، بسا هست این کار شما معایب و نواقصی دارد، اما خدا به فضل و لطف خودش آن معایب و نواقص را بر طرف می کند و زشتی های عمل شما را از بین می برد و تبدیل به زیبایی می کند. خدا نسبت به کار نیک مشاطه گری می کند، بدیهایش را می پوشاند و به جایش خوبی می آورد .

پس این دو مطلب است: یکی اینکه يك کار خوب که انسان می کند خدا آن را ده تا کار خوب حساب می کند. این، جنبه کمیت کار است، یعنی لطف الهی بر کمیتش می افزاید. یکی هم جنبه کیفیت کار است که انسان يك کار نیمه زیبا انجام می دهد، بعد می بیند خدا تمام زیبا به او تحویل می دهد. اینها همه فرع بر این است که انسان به آن نور هدایتی که سراسر عالم را گرفته است روشن باشد، کور و تیره و گمراه نباشد. این معجزه ها همه از همان روشنی ایمان و روشن بودن به مقصد اصلی خلقت پیدا می شود «لیجزیهم الله احسن ما عملوا» که خدا پاداش

بدهد به آنها به نیکوترین وجهی که عمل کرده‌اند. مقصود این است که آن عملی که انجام داده‌اند، به حد احسنی که می‌شد آن را انجام دهند، آن طور به آنها پاداش می‌دهد. این آن عملی است که انجام داده و خواسته‌اند «و یزیدهم من فضله و به فضل خودش باز [بر پاداش] اضافه می‌کند. «و اللّٰهیرزق من یشاء بغیر حساب» خدا آنکه را که بخواهد بدون حساب و بدون اندازه روزی می‌دهد. روز فقط نان و آب نیست، همان فضل و رحمت الهی است. خدا هر که را بخواهد [روزی بی حساب می‌دهد]. البته خواستن خداوند از روی قرعه کشی و به گزاف نیست.

خدا چه کسانی را می‌خواهد؟ همانهایی که خودش بیان کرده که مشیت او چگونه حکم فرماست.

دو آیه بعد را فقط اشاره می‌کنم و تفصیلش را جلسه آینده عرض می‌کنم.

این آیه راجع به عمل اهل ایمان بود. اما راجع به عمل کافران، آنها که مؤمن نیستند و نه تنها مؤمن نیستند و قاصرند، بلکه مؤمن نیستند و مقصر و معاندند، قرآن برای آنها سه مثل ذکر کرده است که دو مثل آن در اینجا آمده است و هر يك از این سه مثل يك مطلب اساسی را بیان می‌کند. گاهی می‌گویند اعمال اینها در حکمتی از خاکستر است که باد شدیدی - در روزی که تند باد شدیدی هست - بوزد و هر ذره آن را يك جا ببرد، که به این مضمون آیات دیگری هم هست، البته نه به صورت مثال:

و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا<sup>(11)</sup> پس گاهی به این صورت می‌گویند که عمل کافران، يك چیزی هست - نه اینکه چیزی نیست - ولی يك باد می‌آید و پراکنده و نابودش می‌کند و هر ذره اش را به جایی می‌برد.

مثل دیگری که برای اعمال کافران ذکر کرده مثل سراب است. در بیابانها و بخصوص بیابانهای شنزار خیلی اوقات به هنگام تابیدن آفتاب، انسان از دور نگاه می‌کند و خیال می‌کند يك دریاست که در آن، آب دارد موج می‌زند و اگر تشنه باشد به سوی آب می‌رود، ولی هر چه نزدیک می‌شود می‌بیند آب از او دور می‌شود تا کم کم می‌فهمد که خیال بوده و از انعکاس نور يك چنین وضعی پیدا شده و اصلا آبی وجود ندارد، صورت و شکل و ظاهر و خیال آب هست ولی خود آب نیست.



گاهی نیز قرآن اعمال کافران را تشبیه می‌کند به تاریکیهایی که انسان در يك شب ظلمانی در میان امواج طوفانی دریا گرفتار است و همین طور موج از پس موج، حرکت می‌کند و هوا هم ابری است، هیچ نوری وجود ندارد و به قدری تاریک است که حتی دستش را هر چه نزدیک به چشمش بیاورد که آن را ببیند، دست خودش را نمی‌بیند .

این سه مثل هر کدام ناظر به يك چیز بالخصوص است: یکی مثل کارهای بد کافران است که «ظلمات بعضها فوق بعض»<sup>(12)</sup> «یکی مثل است برای کار خوبشان که خیال می‌کنند کار خوب انجام داده‌اند، بعد می‌بینند سراب بوده است نه آب، و یکی دیگر مثل است برای کار خوبی که اول هم يك چیزی بوده ولی بعدکاری انجام داده‌اند که آن را به کلی نیست و نابود کرده‌اند .

باسمك العظیم الاعظم الاعز الاجل الاكرم يا الله ...

پی‌نوشتها

1. كهف/۳۰ .

2. اسراء/۱۸-۲۰ .

3. شوری/۲۰ .

4. يك مطلب دیگر نیز از خود قرآن استفاده می‌شود که اگر کسی به قصد دنیا تلاش کند آخرت به تبع به او نمی‌رسد، ولی اگر کسی به قصد آخرت تلاش کند دنیا به تبع به او می‌رسد و این باز يك حساب دیگری است که از آیات قرآن می‌توان استفاده کرد .

5. فاطر/۱۰ .

6. حدید/۲۵ .

7. ق/۲۵ .

8. شوری/۲۰ .

9. انعام/۱۶۰ .

10. شوری/۲۳ .

11. فرقان/۲۳ .

12. نور/۴۰ .

بسم الله الرحمن الرحيم

...اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

الم تر ان الله يسبح له من فى السموات والارض و الطير صافات كل قد علم  
صلاته وتسبيحه و الله علیم بما يفعلون .

مخاطب، رسول اکرم است. می فرماید آیا مشاهده نمی‌کنی-یعنی مشاهده می‌کنی و  
می‌بینی-که هر که در آسمانهاست و هر که در زمین است و هم مرغان در حالی  
که در آسمان بال گشاده وصف کشیده‌اند همه تسبیح گوی ذات اقدس الهی هستند.  
«کل قد علم صلاته و تسبیحه و الله علیم بما يفعلون» و هر کدام از اینها به  
نماز خود(یا به خواندن و دعای خود)و به تسبیح خود آگاه است و خدا هم‌به آنچه  
آنها می‌کنند آگاه است .

آیاتی که در این چند جلسه تفسیر کردیم، از اول آیه نور تا اینجا، می‌بینیم همه  
ارائه صحنه‌های مختلف نور و ظلمت است، و البته ظلمت چیزی نیست جز همان  
بهره نگرفتن از نور، و فقط در مورد انسانهایی صادق است که از یکی از  
پرتوهایی که خدای متعال فرستاده است و انسان موظف و مکلف است که خود را  
به آن پرتو روشن کند [استفاده نکند]. ظلمت از آنجا پیدا می‌شود، یعنی انسان مکلف  
و موظف است که از پرتو نور وحی و نبوت، با کمک از نور فطرت خودش  
بهره‌گیری کند، و وقتی از این نورها استفاده نکند آنگاه انسان در ظلمت قرار  
می‌گیرد، و نور خدا سراسر هستی را فرا گرفته است: «الله نور السموات و  
الارض» سراسر هستی روشن به نور خداست و سراسر هستی آگاه از وجود  
خداوند است (چون در روشنائی است نه در تاریکی) و شناسای خالق و باریء  
خودش است .

در این آیه مطلبی را ذکر می‌فرماید که این مطلب به عبارات مختلف در قرآن  
مجید آمده است. مطالب قرآن مجید همیشه از بشر جلوتر است، طبعاً اینطور  
است، یعنی بشر باید کوشش کند خودش را به این حقایق برساند. انسان هرگز نباید  
انتظار داشته باشد که قرآن مطالب را همیشه در سطح معلومات ما بیان کند، چون

معلومات قابل پیشروی و توسعه و تکامل است يك كتاب بشری این طور است يك نفر که می‌خواهد به نور قرآن مهتدی باشد باید گوشش به ندای قرآن باشد و ببیند از این حرفها چه در می‌آید .

## تسبیح و تحمید موجودات

یکی از حرفهایی که قرآن روی آن تکیه کرده است مساله تسبیح موجودات و تحمید موجودات- هر دو- است. قرآن در بعضی از بیانات خودش می‌گوید تمام ذرات وجود، خدا را تسبیح می‌کنند و حمد می‌کنند، یعنی طبق منطق قرآن مثلا چوب و فلز، خدا را تسبیح می‌کنند، ذرات هوا تسبیح گوی خدا هستند، هر ملکول از ملکولهای آب و هر ذره از ذرات اتمی و هر ذره کوچکتر از اتم خدا را تسبیح می‌کند .

حال ما اول باید ببینیم اصلا قرآن چنین حرفی را می‌زند یا نمی‌زند. ابتدا آیات را می‌خوانیم، بعد ببینیم بشر به حسب عقل و فهم و عرفان خودش چقدر توانسته خود را به این منطق قرآن نزدیک کند. پس ما دو مرحله داریم: یکی اینکه آیا قرآن چنین مطلبی را بیان کرده یا نکرده است، دوم اینکه بشر در تلاش و تکاپوی خودش چقدر خود را به این حقیقت نزدیک کرده است .

قرآن این مطلب را با عبارات مختلف در جاهای مختلف گفته است. من مقداری را که در نظر دارم و حفظ هستم برایتان عرض می‌کنم. یکی در سوره بنی اسرائیل است که شاید از همه جا عام‌تر و صریح‌تر بیان فرموده است، می‌فرماید: «و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم»<sup>(1)</sup> «هیچ چیزی نیست (آن من شیء) یعنی «ما من شیء» (چیزی نیست مگر آنکه خدا را تسبیح می‌کند، تسبیح مقرون به حمد، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید، یعنی نگو من گوشم را که پای این چوب یا درخت می‌گذارم نمی‌شنوم که او خدا را تسبیح می‌کند، همین طور ذرات بدن خودم طبق گفته قرآن هر سلول از سلولهای پوست و گوشت و استخوان و خون من و هر مویی از موهای بدن من دائما در تسبیح حق تعالی است، در حالی که من نمی‌شنوم. قرآن می‌گوید بله، شما نمی‌شنوید، و بلکه «نمی‌فهمید» تعبیر می‌کند، نمی‌گوید «لا تسمعون»، می‌گوید: «و لکن لا تفقهون» و میان ایندو فرق است .

اگر «لا تسمعون» باشد [یعنی] ممکن است ما بفهمیم چنین چیزی هست ولی نمی‌شنویم، مثل اینکه ما الان می‌فهمیم که در این فضا امواج رادیویی از ایستگاههای مختلف رادیویی دنیا هست ولی نمی‌شنویم. اما قرآن می‌گوید «ولی این

مطلب را نمی‌فهمید»، نه تنها نمی‌شنوید، بلکه نمی‌فهمید، فهم نمی‌کنید، هنوز فهمتان کوتاه‌است .

## فرق میان تسبیح و حمد

قبل از اینکه به آیات دیگر بپردازم، فرق میان «تسبیح» و «حمد» را عرض کنم که می‌فرماید: «الا یسبح بحمده». چون تسبیح و حمد کار ماست اقلاً بفهمیم وقتی در نماز می‌گوییم «سبحان ربی العظیم و بحمده» که خلاصه‌اش این است «تسبیح پروردگار عظیم می‌کنم و حمد پروردگار عظیم» یا می‌گوییم: «سبحان ربی الاعلی و بحمده» یعنی تسبیح می‌کنم پروردگار برتر را و حمد می‌کنم او را، «تسبیح می‌کنم» یعنی چه؟ و «حمد می‌کنم» یعنی چه؟

ثنای خدا به دو شکل است: یکی تسبیح و دیگری تحمید .

تسبیح یعنی تنزیه، یعنی خدا را از آنچه که ذات او میراست منزه کردن، و برتر دانستن او از آنچه که شان مخلوقین است، از آنچه که حاکی از نوعی نقص و ناتوانی و نارسایی است. اصلاً کلمه «سبحان» معنایش این است که من او را تسبیح و تنزیه می‌کنم از اینکه به چشم دیده شود، با دست لمس شود، او را جسم بدانم و بگویم در جایی قرار گرفته است، او را محتاج و نیازمند بدانم به هر چیزی از جمله به عبادت خودم، خیر، او منزّه است از نیاز و احتیاج، تنزیه می‌کنم او را از اینکه به او نسبت ظلم و ستم بدهم، برای او شریکی قائل باشم، او را مرکب و دارای اجزاء بدانم، بگویم از چه درست شده و از کجا آمده است پس تسبیح یعنی يك سلسله چیزهایی را که من می‌فهمم که خدا از اینها برتر و بالاتر است، با کلمه «سبحان» از او نفی می‌کنم. ثنای الهی نظیر اقرار به توحید است که مجموع نفی و اثبات است، وقتی می‌گوییم «لا اله الا الله» نفی می‌کنیم معبودیت غیر را و اثبات می‌کنیم ذات او را. ثنای الهی هم همیشه نفی است و اثبات، نفی‌اش همین است: منزّه است از... ولی «حمد» توصیف پروردگار است به صفات اثباتی، او را ستایش می‌کنم که همه نعمتها از اوست، همه کمالات از اوست و به او بر می‌گردد، او به هر چیزی دانا است: «بکل شیء علیم»، بر هر چیزی توانا است: «و هو علی کل شیء قدیر»، او سمیع است، او بصیر است، او حی است، او قیوم است، او ملک است، او مؤمن است، مهیمن است، عزیز است، جبار است، متکبر است. <sup>(2)</sup> این صفات اثباتی پس ما با يك «سبحان ربی العظیم و بحمده»، یا يك «سبحان ربی الاعلی و بحمده» يك دنیا نقص را به نظر می‌آوریم و می‌گوییم خدای ما از اینها منزّه است، و يك سلسله کمالات را [به نظر می‌آوریم

و می‌گوییم [خدای ما دارای چنین صفاتی است. در نماز وقتی سوره توحید را می‌خوانیم می‌گوییم: «قل هو الله احد، الله الصمد، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد» هم صفات اثباتی در آن است و هم صفات سلبی. بعد می‌گوییم: «کذک الله ربی» چنان است پروردگار من، آن صفات کمالی اثباتی را دارد و من او را به آن صفات ستایش و حمد می‌کنم. نقصی در او نیست، اینکه فرزند داشته باشد، فرزند چیزی باشد، مثل و مانند داشته باشد، در او نیست «کذک الله ربی.»

قرآن می‌گوید این کار تسبیح و تحمید که شما در این شعور ظاهری و انسانی تان باید آن را با تعلیمات انبیاء یاد بگیرید و با اراده و اختیار خودتان انجام دهید، تمام ذرات عالم وجود، خدا را تسبیح می‌کنند و حمد می‌کنند. این یک آیه از آیات قرآن [راجع به تسبیح و تحمید موجودات].

همچنین ما در قرآن پنج سوره داریم- بلکه با سوره «سبح اسم» به اعتباری شش سوره داریم- که با تسبیح شروع می‌شوند و اینها را «مسبحات» می‌گویند. سوره حدید این طور شروع می‌شود:

«سبح لله ما فی السموات و الارض» هر چه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌کند.

سوره حشر و سوره صف به این شکل شروع می‌شود: «سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض». در اینجا کلمه «ما» تکرار شده است. باز مفاد همان است: هر چه در آسمانهاست و هر چه-نه هر که-در زمین است خدا را تسبیح کرده است.

سوره جمعه و سوره تغابن [اینطور شروع می‌شوند: «یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم.»

«سبح اسم» نیز امر به تسبیح است.

در این پنج سوره [فعل تسبیح را] در سه مورد به صورت ماضی و در دو مورد به صورت مضارع ذکر می‌کند ولی با کلمه «ما»:

«هر چه» در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌کند. اما قرآن می‌گوید [همه موجودات خدا را سجود می‌کنند] آن حقیقت سجود، که این سجود شما نماینده‌ای و نمایشگری از آن است. ما که سجود می‌کنیم عمل ما نمایشگر خضوع ماست. قرآن می‌گوید همه موجودات خدا را سجود می‌کنند، خورشید و ماه و ستاره هم خدا را سجود می‌کنند، ولی البته معلوم است مقصود این نیست که مثلاً خورشید هم یک

پیشانی دارد و پیشانی‌اش را روی خاک می‌گذارد، نه، این عمل شما که نمایشگر منتهای خضوع است<sup>(3)</sup> برای این است که روحتان خضوع پیدا کند پس ما يك چنین آیاتی در قرآن داریم که در آنها تعبیر «سبح» یا «یسبح» به کار رفته است.

بعضی آیات دیگر داریم که در آن آیات مطلب به شکل دیگری بیان شده است، مثلاً بیان شده که جمادات یا نباتات و یا حیوانات با فلان مقام مقدس معنوی الهی در تسبیح و حمد خدا هماهنگی می‌کردند. قرآن در سوره مبارکه «ص» در باره داوود پیغمبر چنین می‌گوید: «و اذکر عبدنا داوود ذا الاید انه اواب<sup>(4)</sup>» «یاد کن بنده ما داوود نیرومند را، او بسیار بازگشت کننده به خدا بود، یعنی از غیر خدا بریده و به خدا پیوسته بود.»<sup>(5)</sup>

بعد می‌گوید: «انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق، و الطیر محشورة کل له اواب» کوهها را مسخر کرده بود، هر صبحگاهان و شامگاهان که داوود خدای خودش را تسبیح می‌کرد، کوهها و مرغها با داوود هم آواز بودند و تسبیح خدا می‌گفتند. این هم آیات دیگری به این مضمون.

از جمله [آیات مذکور] همین آیات [سوره نور است] که باز نظیرش در قرآن هست. در اینجا مخاطب شخص پیغمبر اکرم است، می‌فرماید: «الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض» آیا ندیدی<sup>(6)</sup>؟ «هر که در زمین است» را هم اختصاص به مؤمنین نمی‌دهد:

ای پیغمبر! آیا تسبیح مرغان را در حالی که در اوج آسمان صف کشیده‌اند ندیدی؟ بالاتر اینکه بعد می‌گوید: «کل قد علم صلاته و تسبیحه» هر کدام از اینها - کوهها، درختها، مرغها، انسانها و هر موجودی که تسبیح می‌کند - به تسبیح خود آگاه است، به نماز خود آگاه است. عجیب این است که این امر را تعبیر به «نماز» می‌کند.

گفتیم يك جا تعبیر به «تسبیح» و «حمد» می‌کند و يك جا تعبیر به «سجود» می‌کند، اینجا اصلاً تعبیر به «صلاة» کرده است، گویا اینکه بعضی مفسرین گفته‌اند مقصود از «صلاة» دعاست ولی همان نماز است، روح نماز هم دعاست. خود قرآن تعبیر به «صلاة» کرده است: اینها نماز دارند و به نماز خودشان آگاهند و خدای آنها همه کار آنها آگاه است.

بنابر این ما چنین آیاتی در قرآن داریم و نباید اول برویم ببینیم که آیا می‌توانیم معنی بکنیم که مقصود از مثلاً تسبیح چیست.

نه، قرآن چنین مطلبی می‌گوید که تمام ذرات عالم هستی خدا را تسبیح می‌کنند و حمد می‌کنند، و به ما هم می‌گوید: ولی شما ای مردم فهم نمی‌کنید اما چنین چیزی وجود دارد. البته خدا هم که این مطلب را بیان کرده خواسته يك معمای را که هیچ وقت بشر به هیچ‌شکل آن را حل نمی‌کند بیان کرده باشد، قرآن این را می‌گوید برای اینکه ما تلاش کنیم تا به این حقیقت برسیم و این حقیقت را به اندازه ظرفیت خودمان کشف کنیم.

گفتیم مرحله دوم این است که ببینیم تلاشی که افراد بشر بعد از این راهنمایی قرآن، در این راه کرده‌اند چه بوده و در واقع این آیات را چگونه خواسته‌اند تفسیر کنند. این سلسله آیات در قرآن مجموعاً دو گونه تفسیر شده است که ما می‌توانیم این دو گونه را «حکیمانه» و «عارفانه» بنامیم. بعضی این آیات را حکیمانه تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند مقصود قرآن از اینکه می‌گوید هر چیزی خدا را تسبیح می‌کند و حمد می‌کند، تسبیح «تکوینی» و به «زبان حال»

است. ما يك «زبان حال» داریم و يك «زبان قال». زبان حال این است که يك موجودی مثلاً يك انسان حالتی پیدا می‌کند که با اینکه دهانش بسته است اما وضعش دارد با آدم حرف می‌زند. مثلاً شما دو نفر در خیابان ایستاده‌اید و با همدیگر صحبت می‌کنید، يك وقت شخص مفلوکی با يك قیافه ژنده‌ای می‌آید در مقابل شما دو نفر می‌ایستد و گردنش را کج می‌کند، حالتش نشان می‌دهد که [می‌گوید] من نیاز مندم، به من کمک کنید. این را «زبان حال»

می‌گویند. ولی يك وقت کسی می‌آید به زبان می‌آورد که کمکی به من بکنید، این می‌شود «زبان قال». بنابراین خیلی اوقات حالت بیرون انسان از ضمیر انسان خبر می‌دهد، چنانکه می‌گویند «رنگ رخسار خبر می‌دهد از سر ضمیر». چگونه خبر می‌دهد؟ حرف که نمی‌زند، دلالت می‌کند. انسان خیلی حرفها را به زبان بی‌زبانی می‌زند. شاید افراد انسان با یکدیگر که برخورد می‌کنند بیش از مقداری که با زبان ظاهر با هم حرف می‌زنند، به زبان بی‌زبانی با همدیگر حرف می‌زنند و خودشان را به یکدیگر معرفی می‌کنند.

من در یکی از کتابهایم (مساله حجاب) نوشته‌ام که بعضی از لباسها و بعضی از ژستها زبان دار است. آدمی که وقتی راه می‌رود بادی به غبغب می‌اندازد، صدایش را کلفت می‌کند و پایش را محکم به زمین می‌کوبد در واقع می‌خواهد به دیگران بگوید: دور باش، از من بترس. همچنین يك زن دو جور لباس می‌پوشد: يك وقت طوری لباس می‌پوشد و در خیابانها راه می‌رود که خود وضعش داد می‌زند و می‌گوید که من عفیفم، کسی را نرسد که طمع به من بدوزد،

اصلا خود ژست و خود لباس می‌گوید من چنینم و طبعا افرادی هم که دنبال شکاری می‌روند و می‌خواهند ببینند کسی اهلش هست یا نه، سراغ آنها نمی‌روند<sup>(7)</sup>، و يك وقت نقطه مقابل آن است: همان طور که آن شخص طوری لباس می‌پوشد که می‌گوید بیا دنبال من، با زبان خودش حرف نمی‌زند ولی ژستش همه را دعوت می‌کند که بیا سراغ من و مرا تعقیب کن، من اینکاره هستم. این را می‌گویند «زبان حال». از مطلب خیلی خارج شدیم.

حال بعضی گفته‌اند اینکه قرآن می‌گوید همه چیز خدا را تسبیح می‌کند و حمد می‌کند، مقصود به زبان حال است، چون همه اینها مخلوق خدا هستند و «مخلوق» خاصیتش این است که يك جنبه نقص دارد و يك جنبه کمال، جنبه نقص لازمه مخلوقیت است و جنبه کمال [از ناحیه خالق]، هر چه نقص دارد از ذات خودش است و هر چه کمال دارد از خالقش (هر چه کمال در موجودات عالم می‌بینید از او بدانید) پس در واقع به زبان حال خالق خودش را توصیف و حمد می‌کند، به زبان بی‌زبانی می‌گوید: «بارك الله به آنکه مرا آفرید»، تسبیحش هم این است که می‌گوید اگر نقصی در من می‌بینی، این نقص لازمه ذات من است، او از این نقص منزّه است.

البته در اینکه هر مخلوقی به زبان حال حامد و مسبح خالق خودش هست شکی نیست، حرف درستی است، مخلوقات به زبان تکوین، خدا را تسبیح و حمد می‌کنند، و هر اثری حمد گو و تسبیح گوی مؤثر خودش است. گلستان سعدی هم سعدی را حمد می‌کند، یعنی به زبان حال می‌گوید بارك الله به آنکه چنین اثر فوق العاده‌ای را ایجاد کرده، اگر نقصی هم در يك جا باشد می‌گوید عالم الفاظ است و بیش از این دیگر نمی‌توانسته. ولی آیا قرآن که می‌گوید: «ان من شيء الا يسبح بحمده» نظرش به همین است؟

تفسیر دوم - که من آن را به تفسیر «عارفانه» تعبیر می‌کنم می‌گوید حرف شما درست است که موجودات به زبان حال مسبح و حامد پروردگارند، ولی قرآن بالاتر از این را می‌گوید، چون در ادامه‌ایه می‌فرماید: «و لکن لا تفقهون تسبیحهم» ولی این تسبیح را شما نمی‌فهمید. تسبیح به زبان حال را همه می‌فهمند. بعلاوه قرآن می‌گوید «هیچ چیزی نیست مگر...» یعنی همه اشیاء را می‌گوید نه تنها عاقلها و ذی شعورها را، ولی ضمیر را آنچنان بر می‌گرداند که گویی همه موجودات عالم عاقلند و شاعر، چون می‌گوید: «و لکن لا تفقهون



تسبیحهم». «هم» در زبان عرب ضمیری است که برای اشخاص می‌آورند نه برای اشیاء، و قرآن با اینکه سخنش درباره اشیاء است ضمیر را ضمیر اشخاص آورده، یعنی می‌خواهد بگوید که همه اشیاء از يك نظر اشخاصند [و شعور دارند]، و در همین آیه‌ای که خواندیم «مرغان» را هم اضافه کرده، اگر «مرغان» نمی‌بود می‌گفتیم قرآن می‌گوید «کسانی که در آسمان و زمین هستند»، کسانی که در آسمان اند یعنی ملائکه و کسانی که در زمین اند یعنی انسانها، مقصود از انسانها هم انسانهای مؤمن است «کل قد علم صلاته و تسبیحه» همه اینها به نماز و تسبیح خودشان آگاهند، می‌گفتیم این دیگر مانعی ندارد، انسانها و ملائکه به تسبیح خودشان آگاهند. ولی می‌گوید «... و مرغان»، مرغان را هم داخل کرده است، مرغ که مسلم شعور انسان و شعور ملائکه را ندارد، پس معلوم می‌شود در عالم مرغان هم يك حسابی هست که ما وارد نیستیم و نمی‌دانیم.

گفتیم تفسیر اول تفسیر حکیمانه است. حکیم ابو نصر فارابی که یکی از حکمای بسیار بزرگ جهان اسلام است عبارت خیلی شیرینی-ظاهرا در کتاب فصوص- دارد. او همین مطلب را ولی بیشتر با موضوع «زبان حال» بیان کرده است، می‌گوید: «صلت السماء بدورانها و الارض برجانها و المطر بهطلانه» آسمان که گردش می‌کند، با گردش خود به درگاه الهی نماز می‌برد. گردش آسمان نماز آسمان است. زمین که تکان می‌خورد، تکان خوردن زمین نماز زمین است. باران که می‌ریزد، ریزش باران نماز باران است، چون روح و حقیقت نماز چیزی جز تسلیم بودن در مقابل امر حق و خالصانه و مخلصانه امر او را اطاعت کردن نیست. می‌گوید آسمان که می‌گردد و زمین که تکان می‌خورد و باران که می‌ریزد همه اینها امر پروردگارشان را اطاعت می‌کنند، نماز آنها همین است.

ولی مولوی که مرد عارفی است و مسائل را عارفانه تفسیر می‌کند این طور نمی‌گوید، می‌گوید انسانهای عادی [تسبیح و تحمید موجودات را] نمی‌فهمند، واقعا موجودات جهان خدای خودشان را نمی‌فهمند و درك می‌کنند و می‌شناسند و تسبیح و حمد می‌کنند، و این را مکرر و در جاهای متعدد گفته است، اشعار معروفی است که مرحوم حاج شیخ عباس قمی هم در مفاتیح نقل کرده است، می‌گوید:

جمله ذرات عالم در نهان با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

چون شما سوی جمادی می‌روید محرم جان خدادان کی شوید

در جای دیگر شعرهای خیلی عالی‌ای دارد که متاسفانه همه آن را حفظ نیستم، می‌گویند :

معنی «الله» گفت آن سیبویه یولهون فی الحوائج هم لدیه

«الله» یعنی موجودی که همه موجودات نیاز خودشان را به درگاه او می‌برند. بعد می‌گویند خاک چنین، باد چنین، هوا چنین، دریا چنین و صحرا چنین [و به این شکل نیاز خود را به درگاه او می‌برند].

بلکه جمله ماهیان در مویها × جمله پرندگان در اوجها و خلاصه می‌گویند ذره‌ای در عالم نیست الا اینکه اینطور است. حال آنها که می‌گویند واقعا غلغله‌ای از تسبیح موجودات در ذرات عالم هست مقصودشان چیست؟ آیا مقصودشان این است که در همین فضا الآن صدا پراکنده است - همین طور که امواج رادیو هست - ولی ما نمی‌شنویم؟ نه، مقصودشان این است که هر موجودی و هر ذره‌ای که در این عالم هست دو وجهه و دو رو دارد، یک رو به این جهان دارد که در این رو مرده است، و یک رو به جهان دیگر دارد، یک وجهه ملکوتی دارد که در آن رو و در آن وجهه هر موجودی زنده و شاعر است. می‌گویند مثلا چوبی که شما می‌بینید، همه حقیقت آن را درک نمی‌کنید. عمیق‌ترین علوم بشر، آنجا که علم بشر به عمق آنها هم راه پیدا می‌کند، یک روی این موجود را درک می‌کند و آن «وجهه ملکی» این موجود است، همین موجود یک «وجهه ملکوتی» دارد که از دست حس و علم ظاهر بشر خارج است. انسان باید اهل دل و اهل معنا و اهل حقیقت بشود تا آن روی موجودات را هم درک کند. وقتی آن روی موجودات را درک کرد می‌بیند موجودات چگونه در آن رو همه دراک و هوشیار و عالم و مسبح و حامدند. داوود که کوهها و مرغها با او تسبیح می‌گفتند، نه این است که اگر ما کنار داوود بودیم صدای کوهها را می‌شنیدیم، مردم دیگر بودند و نمی‌شنیدند. داوود گوش دیگری داشت که به باطن و ملکوت اشیاء راه پیدا کرده بود و صدای ملکوت آنها را می‌شنید. اگر گوش باطن ما باز بشود ما هم می‌شنویم، و خیال نکنید که این یک مطلب به اصطلاح دوری است و فقط پیغمبری باید باشد، نه، لزومی ندارد حتی پیغمبر باشد.

شنیده‌اید که سنگریزه در کف مبارک پیغمبر اکرم تسبیح گفت. از جمله معجزات پیغمبر اکرم این بود که مشتی سنگریزه را به دست گرفتند و مردم دیدند سنگریزه‌ها در مشت پیغمبر تسبیح خدای می‌گویند. در اینجا معجزه پیغمبر این نبود

که سنگریزه را به تسبیح در آوردند، معجزه پیغمبر این بود که گوش افراد را باز کردند و آنها صدای سنگریزه را شنیدند. آن سنگریزه همیشه تسبیح می‌گفت، معجزه پیغمبر در شنو شدن این صدا به آن گوشها بود نه در به صدادر آوردن آن سنگریزه ها .

حال من برای اینکه نشان دهم که این امور خیلی هم فوق العاده نیست يك نمونه نزدیک از کسی که خیلی مورد اعتماد و ایمان همه شما و ماست عرض می‌کنم .

### داستان مرحوم حاج شیخ عباس قمی در وادی السلام

این<sup>(8)</sup> داستان را در قم بالای منبر نقل کرده‌بود و من آن را از دو نفر از مراجع تقلید زنده حاضر که پای منبرش بوده‌اند شنیدم، یکی آیت الله گلپایگانی است، ایشان گفتند من خودم پای منبرش بودم، گفت من در جوانی که عالم خوب بود-ولی حالا چنین نیستم-يك وقتی که حالی داشتم، رفتم به زیارت وادی السلام يك وقت احساس کردم که يك صدای مهبیی از آن دور دستها می‌آید، درست مثل اینکه شتری را بخواهند داغ کنند و این شتر نعره بکشد. ولی هر چه اطرافم را نگاه کردم شتری ندیدم اما صدای نعره، عجیب می‌آمد. وادی السلام خلوت بود .

در این بین متوجه شدم که در آن سر وادی السلام چند نفر حرکت می‌کنند. گفتم شاید اینها دارند شتر داغ می‌کنند. همین طور آرام آرام راه افتادم و به طرف آنها رفتم. دیدم بله، صدا از همان جا می‌آید ولی وقتی که رسیدم دیدم آنجا شتری نیست، میتی را آورده‌اند و می‌خواهند دفن کنند و این صدا صدای همین میت است و من به این شدت می‌شنوم و اینها نمی‌شنوند، من از آن سر وادی السلام این صدرا می‌شنیدم، خیال می‌کردم شتر داغ می‌کنند، حالا هم آمده‌ام اینجا و می‌شنوم، ولی اینها نمی‌شنوند .

حال خیال نکنید هر آواز و هر صدایی که در عالم باشد همه می‌شنوند. آن صدا، صدای دیگری است و آن گوش هم باید گوش دیگری باشد .

### داستان شیخ بهایی در تخت فولاد اصفهان

مجلسی اول-پدر مرحوم مجلسی معروف-که او هم مرد بسیار جلیل القدر و عالم و متقی و فوق العاده‌ای بوده و از شاگردان شیخ بهایی است نقل می‌کند که شش ماه قبل از وفات شیخ بهایی، روزی ما در خدمت ایشان به زیارت اهل قبور در تخت فولاد اصفهان-که قبر بابا رکن الدین در آن بوده است و شاید هنوز هم

باشدر فتیم يك وقت دیدم ایشان رو کرد به ما و فت شما چیزی نشنیدید؟ گفتم نه. دیگر سکوت کرد و حرفی نزد، راه افتاد و آمد. از آن روز ما دیدیم حال شیخ تغییر کرده، بیشتر به خود پرداخته، حال توبه و انابه پیدا کرده و يك حال دیگری غیر از حال سابق دارد.

همه ما شاگردها حدس زدیم هر چه بود آن روز اتفاق افتاد. ایشان می گوید من از سایر شاگردها جسورتر بودم. قرار شد من از ایشان بپرسم که منشا این تغییر حالت شما چیست؟ رفتم از ایشان پرسیدم، ایشان گفت من آن روز وقتی از کنار قبر عبور می کردیم این صدا را از قبر شنیدم که «شیخ در فکر خود باش، مرگت نزدیک است، چرا به خودت نمی آیی؟» و شش ماه بعد مرد.

حال می بینید که از يك گروه، يك صدا را یکی می شنود و دیگری نمی شنود.

عالم ما عمیق تر و پیچیده تر و رشته دارتر از این حرفهاست که وقتی قرآن به ما گفت تمام ذرات عالم تسبیح می کنند، بگوئید من که گوشم را می گذارم نمی شنوم! و چرا در لابراتوارها هر چه تجزیه کرده اند، این صدا را نشنیده اند؟! این حرفها از روی نادانی است، حقیقت چیز دیگری است.

پیغمبر اکرم فرمود اول بار که در کوه حرا به من وحی نازل شد و جبرئیل نازل گردید آیات اول سوره «اقرا» را آورد:

اقرا باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرا و ربك الاكرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم.

[رسول اکرم] یکمرتبه احساس کرد که گویا همه جهان دگرگون شده، حرکت کرد و به طرف منزل آمد. فرمود قدم به قدم که بر می داشتیم سنگها و تمام ذرات عالم وجود را می دیدم که به من سلام می کنند و با من حرف می زنند.

اصلا معنی «الله نور السموات و الارض» همین است. کجاست که در آنجا نور خدا نباشد، و مگر می شود نور خدا در جایی باشد و آگاهی و شعور و ادراک در آنجا نباشد؟ البته هر موجودی ادراک و شعور و آگاهی اش به آن درجه وجودی خودش بستگی دارد.

بنابر این وقتی که ما می گوئیم جمادات حیات ندارند راست می گوئیم، نمی خواهیم بگوئیم جمادات حیات دارند به آن معنا که نباتات حیات دارند، نه، نباتات حیاتی دارند، حیوانات حیات عالی تری دارند و انسان حیات عالی تر و کاملتری دارد در

این رو، و در این رو جمادات هیچ حیاتی ندارند، ولی در آن روی دیگر جمادات هم دارای نوعی حیات و بینش و دانش و آگاهی هستند و این حقیقتی است که قرآن به ما آموخته است :

الم تر ان الله يسبح له من فى السموات و الارض و الطير صافات كل قد علم صلاته و تسبيحه .

عرض کردم راجع به این «الم تر» بعضی گفته‌اند یعنی «الم تعلم» آیا نمی‌دانی؟ که منظورشان این بوده که تسبیح را به زبان حال بدانند، ولی مرحوم فیض در تفسیر صافی<sup>(9)</sup> از يك مرد بزرگی نقل می‌کند که در اینجا مخاطب شخص پیغمبر است، به پیغمبر می‌گوید :

«آیا شهود نکردی؟» یعنی تو که اینها را به شهود درك کردی .

«الم تر ان الله يسبح له من فى السموات و الارض» [آیا شهود نکردی که خدا را تسبیح می‌کند هر که در آسمانهاست و هر که در زمین است. در اینجا چون «هر که» (من) فرموده است، بعضی گفته‌اند این آیه عمومیت ندارد، خصوص ملائکه را در آسمانها و انسان را در زمین شامل می‌شود، ولی عده دیگری می‌گویند نه، «من» در اینجا با «ما» در جای دیگر فرق نمی‌کند چون فعلی را به اینها نسبت می‌دهد که از نوع [افعال مخصوص] «ذوی العقول» است .

اینکه کلمه «من» را به کار برده، نمی‌خواهد بگوید آنها [که خدا را تسبیح می‌کنند] انسان‌اند یا فرشته، ولی چون کاری که می‌کنند شبیه کار انسان است آنها را «کس» خوانده است نه «چیز»: آیانی بینی که خداوند را تسبیح می‌کند هر کس در آسمان است و هر کس در زمین است و هم مرغان در حالی که صف کشیده‌اند؟

«كل قد علم صلاته و تسبيحه»

این جمله را هم دو جور تفسیر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند خدا از نماز همه اینها و تسبیح همه اینها آگاه است، ولی نظر بهتر - که قرینه‌اش هم آیه بعد است چون آن مطلب را در جمله بعد بیان کرده‌است - این است که خود اینها به نماز خودشان و به تسبیح خودشان آگاهند. «كل قد علم صلاته و تسبيحه و الله علیم بما یفعلون»

اینها به کار خودشان آگاهند و خدای متعال به تمام کارهای اینها آگاه است. و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین .

پی‌نوشتها

1. اسراء/ ۴۴ .

2. حشر/ ۳۲-۳۴ .

3. البته نمایشگر خیلی ظاهری: آدمی که نماز می‌خواند و فکرش صد جای دیگر کار می‌کند، و لو آنکه سرش را هم روی خاک بگذارد، ظاهر بدنش نمایشگر خضوع کامل هست اما روحش خضوع ندارد .

4. ص/ ۱۷ .

5. داوود از پیغمبران بنی اسرائیل است. یهود به داوود و سلیمان رنگ یهودیگری داده‌اند و اینها را پادشاهان دنیایی و -العیاذ بالله- شهوت پرست معرفی کرده‌اند، ولی قرآن اینها را به آن مقامی که شایسته است توصیف کرده .

6. بعضی مفسرین «ا لم تر» را «ا لم تعلم» معنی کرده‌اند و خواسته‌اند آن را به غیر پیغمبر تعمیم بدهند، ولی بعضی دیگر می‌گویند: «ا لم تر» همان «ا لم تر» است و مخاطب هم همان شخص پیغمبر است .

7. قرآن در آن آیه کریمه در سوره احزاب می‌فرماید :

يا ايها النبي قل لازواجك و بناتك و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلك ادنی ان یعرفن فلا یؤذین . (احزاب/ ۵۹ )

منظورم این جمله است: «ذلك ادنی ان یعرفن فلا یؤذین .»

در شان نزول این آیه ذکر کرده‌اند و خلاصه مطلب هم آنطور که استنباط کرده‌ایم این است که طوری لباس بپوشند که آدمهای هرزه مشتری خودشان را بشناسند، یعنی به نحو لباس پوشیدن زنان آماده برای شکار لباس بپوشند .

8. ما دوره ایشان را درك نکردیم به این معنا که تا ایشان در مشهد بودند ما بچه

و كوچك بودیم و وقتی هم که ایشان به قم آمده بودند باز ما در قم نبودیم. وقتی ما به قم رفتیم ایشان تازه از قم رفته بودند و بعد هم طولی نکشید که در گذشتند و شرف [ملاقات و مصاحبت ایشان] نصیب ما نشد، ولی از هر کس که با این مرد بزرگ بوده است شنیدیم، این مرد را به عنوان مجسمه‌ای از تقوا و خدا ترسی و

خدا شناسی شناخته بود. افراد شكاك بدبين-که چنین اشخاصی را من دیده‌ام که اینها به اصطلاح به فلك ايمان پیدا نمی‌کنند، به همه مردم بدبين هستند و هر آدم عادل را که بگویند، به او بدبینی دارند- به حاج شیخ عباس که می‌رسیدند می‌گفتند: نه، او آدم خوبی است يك چنین آدمی بود .

9 ج ۳/ص ۴۳۹ .

بسم الله الرحمن الرحيم

...اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

و لله ملك السموات و الارض و الى الله المصير. الم تر ان الله يزوجى سبحا ثم يؤلف بينه ثم يجعله ركاما فترى الودق يخرج من خلاله و ينزل من السماء من جبال فيها من برد فيصيب به من يشاء و يصرفه عن من يشاء يكاد سنابرقه يذهب بالابصار .

از این دو آیه‌ای که تلاوت کردم آیه اول که آیه کوچکی است و مجموعاً دو جمله است، به منزله تنمهای است از آیه‌ای که در جلسه قبل تفسیر شد. مفاد این دو جمله این است، در حمله اول می‌فرماید: «و لله ملك السموات و الارض» قدرت و فرماندهی تمام آسمانها و زمین از آن اوست، همه چیز در قبضه اختیار و در فرمان اوست، هیچ موجودی از موجودات نیست که از تحت نفوذ و فرمان او خارج باشد. جمله دوم: «و الى الله المصير». «مصیر» از همان ماده «صیرورت» است و صیرورت یعنی از حالی به حالی رفتن، از وضعی به وضعی تغییر شکل دادن، مثل اینکه می‌گوییم نطفه علقه گردید و علقه مضغه گردید و مضغه عظام گردید تا بالاخره يك بچه انسان شد، جنین صبی گردید، صبی رجل گردید. جهان ما جهان «گردیدن» است- به همین معنا که عرض می‌کنم- جهان صیرورت است. اگر يك قطعه چوب را در نظر بگیریم، آن چیزی که امروز این چوب هست همیشه این چوب نبوده است، چیز دیگری بوده است که گردیده است «چوب» و این چوب هم همیشه چوب باقی نخواهد ماند، باز خواهد گشت چیز دیگر .

يك سؤال هست و آن سؤال این است: پایان این گردیدنها :

خاکی آدم بشود، آدمی خاك بشود، آب و خاك و هوایی مثلاً درخت بشوند، درختی حیوان بشود، حیوانی انسان بشود، پایان این گردیدنها چیست؟ همین طور يك

گردیدنهای بی هدفی است؟ یک چیزی چیزی می شود، باز آن چیز چیز دیگری می شود و آن چیز چیز دیگر و همین طور...؟ یا نه، پایان همه گردیدنها به سوی خداست و روح و حقیقت معاد هم همین است؟ این جمله «و لله ملك السموات و الارض و الى الله المصير» در واقع همین مطلب را می گوید: همه چیز از آن خداست و به سوی خداست، مفادش با مفاد آیه کریمه ای که به دستور خود قرآن وقتی که انسان مصیبتی را می شنود آن را تلاوت می کند: «انا لله و انا اليه راجعون»<sup>(1)</sup> «یکی است با این تفاوت که در آنجا «انا» می گوئیم، ظاهر کلمه اختصاص به انسانها دارد، ولی این آیه حتی این مقدار هم بوی اختصاص از آن نمی آید، می گوید: همه چیز از آن اوست و همه چیز به سوی اوست، و در واقع به همان دلیل که همه چیز از اوست و از آن اوست، به سوی او هم هست .

از جمله دعاهایی که در بین تکبیرات افتتاحیه-یعنی شش تکبیری که قبل از تکبیره الاحرام مستحب است-مستحب می باشد این دعاست :

لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک و المهدی من هدیت، عبدک و ابن عبدک دلیل بین یدیک منک و بک و لک و الیک .

### معنی توحید

توحید یعنی این: از توست (همه چیز از توست) و به توست و مال توست و به سوی توست .

حال در این آیات سوره نور دوتا از اینها: «لک» و «الیک» [آمده است:] «و لله ملك السموات و الارض و الى الله المصير» و چنین به نظر می رسد که این آیه به منزله تعلیل آیه پیش است، یعنی آیه پیش که فرمود «همه موجودات تسبیح گوی خداوند هستند» (اینکه عرض می کنیم «همه موجودات» به کمک آیات دیگر است) و شناسا و ثناگوی خالق خود هستند» دلیلش این است: چون همه چیز از آن اوست و چون از آن اوست به سوی اوست، این است که اصلا وجودشان تسبیح است، صیور و نشان تسبیح است، حرکت و جنبش شان تسبیح است. در این زمینه مولوی شعرهای خیلی خوبی دارد، می گوید: جزءها را رویها سوی کل است<sup>(2)</sup> بلبلان را عشق با روی گل است

صبغة الله نام آن رنگ لطیف لعنة الله بوی آن رنگ کثیف

آنچه از دریا، به دریا می رود<sup>(3)</sup> از همان جا کامد آنجا می رود<sup>(4)</sup>



از سر که سیلهای تیز رو وز تن ما جان عشق آمیز رو

«الله ملك السموات و الارض» از آن اوست «و الى الله المصير» و به سوی اوست به همان دلیل که از اوست به سوی اوست .

اگر چه نوبت آیه بعد است که راجع به کیفیت نزول باران-تشکیل ابرها و ریزش باران و تگرگ و خصوصیت اینها-بحث کرده است که این آیه هم-شاید بتوانیم ان شاء الله جلسه آینده توضیح بدهیم-از معجزات قرآن است، ولی من اکنون وارد این آیه نمی شوم، جلسه بعد ان شاء الله درباره آن صحبت می کنم، حال که بحث تسبیح موجودات و بحث باز گشت همه موجودات به سوی پروردگار به میان آمد و شبهای ما هم شبهای ماه مبارك رمضان است مطلبی را برایتان توضیح می دهم .

دین يك رسالتی دارد که این رسالت از غیر دین ساخته نیست، یعنی از عقل و علم و فکر بشر این رسالت ساخته نیست و اگر در حدود علم و عقل بشر می بود به همان عقل و علم بشر واگذار می شد و دیگر پیغمبران مبعوث نمی شدند. اسلام برای عقل بشر فوق العاده ارزش قائل است، برای تفکر فوق العاده ارزش قائل است، برای علم و مطالعه و آزمایش و مشاهده موجودات-و به تعبیر خود قرآن برای سیر در آیات آفاق و انفس-فوق العاده ارزش قائل است، ولی اینچنین نیست که عقل و فکر و استدلال و علم و مشاهده و آزمایش، هر اندازه ترقی بکند، بتواند آن نشانه هایی را که دین از انسان یا جهان داده است، ارائه کند. این دیگر فقط رسالت دین است، و آن مقدار که شما می بینید علم و عقل بشر حقایقی را که دین بیان کرده است تایید می کند، به قول ویلیام جیمز، این بعد از راهنمایی دین بوده، یعنی بعد از آن بوده که دین حقایقی را ارائه داده، علم دو مرتبه رفته است ببیند قضیه از چه قرار است و نشانه هایی هم بر صدق و تاییدش پیدا کرده است .

### جهانی که نور وحی به ما ارائه می دهد

یکی از آن رسالتها همین مطلب است که-باز به تعبیر امروزیها-جهان بینی ما را تغییر می دهد، یعنی بینش ما را درباره جهان تغییر می دهد. جهانی که ما با حس خودمان آن را احساس می کنیم و با عقل خودمان آن را درك می کنیم يك جور جهان است، جهانی که نور وحی به ما ارائه می دهد همین جهان است اما با يك تار و پود خیلی بیشتری. وحی به ما اینجور می گوید: «سبح لله ما فی السموات و الارض» تمام ذرات هستی زبانشان به تسبیح خدا گویاست ولی شما نمی فهمید، و [همین طور است] و در مورد خود انسان، و این مهم است. ما برای

خودمان چشم سراغ داریم، گوش سراغ داریم، لامسه سراغ داریم، شامه سراغ داریم، ذائقه سراغ داریم، عقل و فکر سراغ داریم و بیش از این چیزی در خودمان سراغ نداریم، انبیاء می آیند به ما می گویند-طبق مثل معروف-ای انسان! تو همین مقدار که ظاهر هستی چند برابر این مخفی هستی .

برای نزدیک شدن به مطلب يك مثل عامیانه ذکر می کنیم و يك مطلب علمی .

یادم هست که وقتی بچه بودیم، این بچه های شیطان را اینجور تعبیر می کردند، می گفتند: این بچه را می بینی؟ همین قدر که هست دو برابر این زیر زمین است، یعنی این را به این کوچکی نبین، این چند برابر است، این قدرش را می بینی، دو برابر زیر زمین است .

این مثل عامیانه .

علم امروز هم درباره روح انسان به يك چنین کشفی نائل شده است. در قدیم غالباً این طور خیال می کردند (5) که جسم من همین چیزی است که دارم می بینم، روح من هم همین است که خودم در درون و ضمیر خودم [می یابم]. از ضمیر و دل خودم که خودم با خبرم. این روح من، این هم جسم من، پس من اگر از هر چه خبردار نباشم از جسم و روح خودم با خبرم. ولی روانکاو، امروز ثابت کرده است که از روح انسان فقط مقدار کمی برای انسان پیداست و بیشترین او از خود انسان مخفی است. اینجور مثل می زنند، می گویند شما يك هندوانه یا يك قطعه یخ را بیندازید در حوض، بعد ببینید از این هندوانه یا قطعه یخ چقدر از آب بیرون است و چقدر داخل آب است، وقتی نگاه می کنید، می بینید این هندوانه یا این مقدار کمی از آن از آب بیرون است، بقیه اش زیر آب است .

می گویند روح انسان هم این طور است، مقدار کمی از روح انسان برای خود انسان آشکار است، مقدار بیشتر روح انسان از خود انسان هم مخفی است. هر کسی يك دنیای درون مخفی از خودش دارد، آن را می گویند دنیای شعور باطن، که گاهی آن دنیای درون مخفی که خود انسان هم از آن بی خبر است، در خواب یا در بیداری، در حال غضب و خشم اثری بیرون می دهد .

### بخش اعظم روح انسان از انسان مخفی است

مولوی فوق العاده اعجوبه است، در مسائل روحی عجیب است، با اینکه این نظریه را روانشناسان در قرن بیستم کشف کرده اند ولی این عارف و خیلی از عارفهای

دیگر که در مسائل روحی وارد هستند به نظیر اینجور مطالب برخورد کرده‌اند، می‌گویند :

ای انسان تو خیال نکن که باطن خودت را خوب شناخته‌ای، مثل اینجور می‌آورد، می‌گویند :

### تمثیل مولوی

بهر غسل آر در روی در جویبار بر تو آسیبی زند در آب، خار

گر چه پنهان خار در آب است پست چونکه در تو می‌خلد دانی که هست

می‌گویند آیا اتفاق افتاده که يك وقتی لباسهایت را کنده‌ای، رفته‌ای در جویبار که غسل بکنی، آب از اینجا می‌گذشته، نگاه کرده‌ای، دیده‌ای آب خیلی خوب و صافی است، چیزی هم در آن نیست، ولی سرت را که زیر آب می‌کنی و می‌روی ته آب، یکدفعه می‌بینی سوزشی ناراحتت کرد، معلوم می‌شود خاری در آنجا هست. این خار در داخل آب وجود داشت ولی تو خبر نداشتی، وقتی که رفتی زیر آب و آن خار به تنت خلید [از آن آگاه شدی]، باز هم آن را نمی‌بینی ولی به دلیل اینکه می‌خلد و تو را ناراحت می‌کند [به وجود آن پی می‌بری]. بعد می‌گویند :

خار خار حس‌ها و وسوسه از هزاران کس بود نی يك کسه (6)

می‌گویند ای انسان! تو گاهی خیال می‌کنی که يك موجود بسیار پاکی هستی و هیچ عیب و نقصی نداری، ولی اگر توجه کنی، گاهی از روی يك خار (خارهای روحی که در تو پیدا می‌شود) از روی يك میله‌ها، از سوی يك وسوسه‌ها باید بفهمی که در درونت يك چیزهایی هست، خودت از آن بی‌خبر هستی .

مثال دیگری ذکر می‌کند، در آن مثال انسان را به حوضی تشبیه می‌کند که در ته آن حوض کثافت‌هایی-سرگین و امثال آن-جمع می‌شود، ولی اینها رسوب می‌کند و ته نشین می‌شود. صبح زود وقتی انسان می‌رود سر حوض، به حوض نگاه می‌کند می‌بیند آب صاف است مثل اشک چشم و تا آن ته حوض پیداست. آدم احساس نمی‌کند که در اینجا يك چیز دیگری وجود داشته باشد، ولی دو سه ساعتی از طلوع آفتاب می‌گذرد، آفتاب روی این آب می‌تابد، حرارت سبک را سنگین‌تر و سنگین را سبک‌تر می‌کند، یکمرتبه می‌بینید از آن ته حوض چه کثافت‌ها بیرون می‌زند، یکدفعه می‌بینید چیزی از ته حوض جستن کرد و آمد بالا، يك قطعه سرگین. آدم باور نمی‌کرد که در ته این حوض به این صافی و پاکی يك چنین

کثافتی وجود داشته باشد می‌گوید ای انسان تو روح خودت را گاهی نگاه می‌کنی، در يك شرایطی، می‌گویی الحمد لله وقتی که من نگاه می‌کنم می‌بینم از اخلاق رذیله چیزی در من وجود ندارد، ولی اشتباه می‌کنی، بگذار يك آفتاب بتابد، بگذار يك ناراحتی به وجود بیاید، آنگاه خودت را امتحان کن، بعد ببین چه چیزها از آن ته روحت بالای‌می‌آید به صورت سخن، به صورت عمل، به صورت فحش، به صورت تهمت، به صورت غیبت و به صورتهای دیگر .

غرض این جهت است: از نظر علم امروز این مطلب ثابت است که روح انسان، قسمتی از آن بر خودش مکشوف است و قسمت بیشترش از خود انسان هم مخفی است. در سوره طه این طور می‌خوانیم: «فانه يعلم السر و اخفی»<sup>(7)</sup> «خدا از راز آگاه است و از پنهان‌تر از راز آگاه است. از امام سؤال کردند: «از راز پنهان‌تر» چیست؟ مگر چیزی از راز پنهان‌تر هم هست؟ فرمود:

بله، از راز پنهان‌تر آن است که يك چیزی در روح تو وجود دارد خودت هم یادت نیست، راز آن است که خودت آگاهی، دیگران خبردار نیستند، پنهان‌تر از راز آن است که خودت هم آگاه نیستی ولی در تو وجود دارد .

در دعای کمیل جمله‌ای است که همین حقیقت از آن کشف می‌شود. امیر المؤمنین به خدا عرض می‌کند که من بدیهایی دارم، ملائکه تو که رقیب<sup>(8)</sup> من هستند آنها می‌دانند ولی «و کنت انت الرقیب علی من ورائهم و الشاهد لما خفی عنهم» چیزهایی من در درون دارم که ملائکه هم بی‌خبرند، فقط تو می‌دانی (خیلی عجیب است) در من چیزهایی وجود دارد که ملائکه هم از آن عمق بی‌خبرند، فقط تو خودت می‌دانی .

آن تمثیل عامیانه و این حرفی که علما امروز ثابت کرده‌اند که روح انسان يك مقدارش آشکار است و مقدار بیشترش مخفی و پنهان است، اینها را برای این ذکر کردم [که بگویم] نه تنها روح انسان چنین است .

### باطن و جان عالم نیز از ما مخفی است

خود جهان هم همین طور است، ما مقداری از جهان را داریم می‌بینیم، مقدار بیشترش حکم همان هندوانه زیر آبر را دارد، او باطن عالم است، او جان عالم است و ما از او بی‌خبریم .

و خود ما هم همین طور، ما غیر از این چشم، چشم دیگر داریم، غیر از این گوش، گوش دیگر داریم، غیر از این ذائقه ذائقه دیگر داریم، غیر از این لامسه، لامسه دیگر داریم، غیر از این شامه، شامه دیگر داریم، و باز غیر از همه اینها قوای دیگر داریم. اینکه قبلا عرض کردم يك آدم پاك و مهذب و منزله، صداهایی را در همین جهان می شنود که ما نمی شنویم، معلوم می شود که يك حواس دیگری هست. علم امروز وجود حواس زیادی را احتمال می دهد، و حتی ممکن است حیوانات چیزهایی را احساس بکنند که ما انسانها احساس نمی کنیم. حدیث است که پیغمبر اکرم فرمود من قبل از دور رسالت، در مدتی که گوسفند چرانی می کردم، گاهی می دیدم این گوسفندها مثل اینکه يك تکانی می خوردند، ولی من چیزی احساس نمی کردم، اما بعد از اینکه به نبوت رسیدم پرسیدم، گفتند این حیوانات صداهایی را می شنوند که انسانها نمی شنوند.

### عبادت برای این است که با جان عالم آشنا شویم

اصلا عبادت برای چیست؟ برای این است که در ما نورانیت پیدا شود، یعنی همان حسی که اسمش را می خواهید حس ششم بگذارید یا حس دهم و یا حس صدم، [برای این است که] بلکه به آن عمق عالم، به آن جان عالم راه پیدا کنیم، خودمان جان و دل پیدا کنیم و با جان عالم آشنا شویم. فخر رازی يك رباعی دارد، رباعی خوبی است، می گوید:

ترسم بروم عالم جان نادیده<sup>(9)</sup> بیرون روم از جهان، جهان نادیده

در عالم جان چون روم از عالم تن<sup>(10)</sup> در عالم تن عالم جان نادیده

می گوید وقتی که هنوز در اینجا هستم و با عالم جان آشنا نشده ام، بعدش هم دیگر فایده ندارد، وقتی هم بمیرم کور مرده ام، همان که قرآن فرمود: «و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا<sup>(11)</sup>» «آنکه در این جهان کور باشد در آخرت کور است و گمراه تر. مقصود از «اعمی» چیست؟ آیا مقصود کسی است که در این دنیا چشم سر نداشته باشد؟ این که برای کسی جرم نمی شود، و چقدر اولیاء الله بوده اند که چشم نداشته اند. مرحوم سیداحمد کربلایی یکی از بزرگان بوده است. نامه هایی میان ایشان و عالم بسیار بزرگ مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (رضوان الله علیه) استاد علامه طباطبائی رد و بدل شده است. گفتند مرحوم آقا سید احمد يك چشمش کور بوده. علامه طباطبائی سلمه الله تعالی نقل می کردند که او در آخرین نامه اش می نویسد «دوست دارم که چشم

دیگرم هم کور بشود که جز او دیگر چیزی را نبینم» یک چنین کوری از هر بینایی بینا تر است .

ابو بصیر از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق (علیهما السلام) است و کور بوده .<sup>(12)</sup> روزی حضرت باقر علیه السلام بابعضی از اصحاب در مسجد مدینه نشسته بودند حضرت عملی را انجام دادند که ممکن است شما تعجب کنید، ولی تعجب نکنید که این را خیلی از شیعیان کوچکشان هم دارند (من سراغ دارم).

حضرت به آنهایی که آنجا بودند فرمود که من الآن اینجا همین طور که نشسته‌ام مخفی می‌شوم، هر کسی که می‌آید از او سراغ مرا بگیرد، ببینید چه جواب می‌دهد؟ افرادی آمدند و اینها می‌پرسیدند از ابی جعفر سراغی داری؟ می‌گفتند نه (امام نشسته بود و آنها نمی‌دیدند). ابو بصیر کور وارد شد حضرت اشاره کرد فرمود از این بپرسید گفتند: ابو بصیر! از ابی جعفر خبری داری؟ گفت: پس این خورشید تابان چیست که اینجا نشسته؟

این، مقام انسان را نشان می‌دهد که در انسان حسهایی وجود دارد که اگر آنها را تربیت کند چیزهایی را می‌بیند که هیچ بینایی سری آن چیزها را نمی‌بیند. اگر در قدیم مردم [از این سخن] تعجب می‌کردند و می‌گفتند پنج حس بیشتر نداریم، امروز ثابت شده که حواس دیگری هم در انسان هست، لا اقل بالقوه هست و می‌تواند وجود داشته باشد .

پس آیه قرآن که می‌فرماید: «من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى و اضل سبيلا» چه می‌خواهد بگوید؟ هر کس در این دنیا کور باشد در آن دنیا کورتر است. نمی‌خواهد بفرماید کسی که چشم سرش کور باشد چنین است (العیاذ بالله).

ابن ام مکتوم از اصحاب حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) کور بود. داستان سوره «عبس» را بعضی گفته‌اند مربوط به خود حضرت رسول است، بعضی گفته‌اند مربوط به عثمان است و بعضی گفته‌اند حضرت رسول به اعتبار اینکه سرگرم هدایت دیگران بودند این کار را کردند، یعنی وقتی او وارد شد حضرت آن احترامی را که شایسته او بود بجا نیاوردند به واسطه اینکه سرگرم هدایت دیگران بودند، بعضی گفته‌اند نه، منظور عثمان است و او تکبر کرد، به هر حال آیه قرآن نازل شد :

«عبس و تولى ان جاءه الاعمى» آن شخص (یا رسول اکرم و یا کس دیگر) [چهره خود را] عبوس کرد، رویش را ترش کرد و پشت کرد که کوری وارد شد، چرا؟! کوری ظاهر که عیبی شمرده نمی‌شود.

پس قرآن که می‌گوید «هر که در این جهان کور باشد در آن جهان کورتر است» خودش می‌خواهد برساند که ای مسلمان! تو تنها همین چشم سر نیستی، کوشش کن چشم دلت باز شود.

در آیه‌ای دیگر قرآن کریم می‌فرماید: «و من اعرض عن ذکرى فان له معیشة ضنکا و نحشه يوم القيامة اعمى» آنکه از یاد من اعراض کند، آنکه خدا را - آن نور آسمان و زمین - را فراموش کند، آنکه در خانه دل خودش را بر این نور ببندد و خانه دل خودش را تاریک نگه دارد، اثرش در این دنیا این است که همیشه در زندگی احساس فشار می‌کند، ثروت دنیا و سلطنت دنیا را هم که به او بدهند باز هم در فشار است، و اما در آخرت ما او را کور محشور می‌کنیم، و او در آخرت به ما اعتراض می‌کند، می‌گوید: «رب لم حشرتنى اعمى و قد كنت بصيرا» پروردگارا من که در دنیا چشم داشتم، چرا مرا کور به این دنیا آوردی؟ می‌دانید به او چه جواب می‌دهند؟ جواب می‌دهند که بینایی آن دنیا به درد این دنیا نمی‌خورد. اینجا يك بینایی دیگری لازم دارد که باید در آنجا به دست می‌آوردی: «قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى<sup>(13)</sup>» تو آن چشم بینا را در دنیا پیدا نکردی که آیات ما را ببینی، آیات ما جلوی چشمت بود و نمی‌دیدى، کور بودی، بدیهی است که اینجا هم کوری، هر که در دنیا چشم باطن داشته باشد اینجا هم چشم دارد، چشم ظاهر که ملاک نیست.

در آیه‌ای از سوره مبارکه حدید<sup>(14)</sup> نیز صحنه‌ای از قیامت را بیان می‌کند: «يوم يقول المنافقون و المنافقات للذين امنوا انظرونا نقبیس من نورکم» منافقها، مردان و زنان منافق، در قیامت اهل ایمان را می‌بینند که با چراغ و نورانی وارد می‌شوند [در حالی که] خودشان تاریک‌اند و بی چراغ. این روسیاهان به مؤمنین می‌گویند التفاتی به ما بکنید که ما از نور شما استفاده کنیم. جواب می‌دهند:

متأسفانه این نور برای غیر، قابل استفاده نیست: «قیل ارجعوا و اراءکم فالتمسوا نورا» این نور را در دنیا باید به دست آورد، برگردید به دنیا، از آنجا نور را باید به دست آورید، این چراغی است که آنجا باید به دست آورد. «فضرب بینهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب<sup>(15)</sup>» دو نفر در قیامت ممکن است دوش به دوش یکدیگر راه بروند در حالی که برای یکی جهان روشن روشن باشد، همه جا روشن باشد، و آن دیگری همه جا را تاریک می‌بیند، برای

اینکه آن چراغ، چراغ باطن است، هر کسی که در باطنش آن چراغ روشن باشد، به نور آسمان و زمین روشن باشد، به نور خدا روشن باشد همه چیز برای او روشن است، و آنکه چراغ قلبش خاموش است و تاریک هست، همه جا را تاریک می‌بیند، به این و آن التماس می‌کند که همسایه! از آن نورت به ما هم به قرض بده، می‌گویند متأسفانه قرض دادنی نیست .

شبهای احیا دارد نزدیک می‌شود چه تعبیر عجیبی دارد پیغمبر اکرم برای ماه مبارك رمضان، خیلی عجیب است، می‌فرماید: «دعیتم فیہ الی ضیافۃ اللہ»<sup>(16)</sup> شما در این ماه به مهمانی خدا خوانده شده‌اید، در این ماه، خدا میزبان است و شما میهمان .

پس به این مقیاس بفهمید چقدر درهای رحمت الهی در این ماه باز است! چون می‌دانید در رابطه میزبان و مهمان، این میزبان است که‌شان مهمان را گرامی می‌دارد. هر کس وقتی مهمان یک آدم کریم‌شد، به دلیل اینکه مهمان است او وی را گرامی می‌دارد فقط کوشش کنید که لا اقل بتوانید به صورت یک مهمان بر سر سفره این میزبان وارد بشوید. اوج معنویت ماه مبارك رمضان شبهای قدر است که نزدیک است. ما باید در طول این بیست روز لا اقل کاری کرده باشیم که در این ایام و لیالی قدر - نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم - [بتوانیم به صورت یک مهمان بر سر سفره این میزبان وارد شویم]. [این روزه گرفتن‌ها، این به خیال خودمان زنجیر بر نفس‌اماره زدن‌ها، با طبیعت مبارزه کردن‌ها، روحانیت را غلبه دادن بر طبیعت، ذکر زیاد کردن خدا، دعای زیاد خواندن، تلاوت قرآن زیاد کردن، در یاد خدا زیاد بودن، اینها همه آمادگی است برای اینکه در این شبهای احیاء بتوانیم مانند یک مهمان بر سر فرہ رحمت خالق خودمان وارد بشویم، توبه بکنیم، انابه بکنیم، استغفار بکنیم، از خدای متعال رحمت بخواهیم، سعادت بخواهیم برای خودمان، برای برادران مؤمن خودمان، برای جامعه اسلامی خودمان، اصلاح نفس خودمان را بخواهیم. عبادت اصلا برای نورانیت است. ما عبادت می‌کنیم برای اینکه به وسیله عبادت و به یاد خدا بودن و غیر خدا را فراموش کردن از این ظلمتها، از این کدورتها، از این تیرگی‌ها بیرون بیاییم و قلب ما به نور الهی منور بشود .

پی‌نوشتها



2. البته تعبیر «جزء» و «کل» اندکی [نارساست]، شعر است دیگر. هر جزئی رویش به کل خودش است .

3. می‌گویند این بارانها را شما می‌بینید چگونه از دریا بر می‌خیزد، آخر هم بر می‌گردد همان جا که بوده است. چون از دریاست، به دریا هم بر می‌گردد .

4. از همان جا که آمده به اصل خودش باز می‌گردد .

5. اینکه می‌گویم «غالباً» برای این است که در قدیم نیز بوده‌اند افرادی که به حقیقت مطالب رسیده بودند .

6. مثنوی، دفتر اول .

7. طه/۷ .

[8. به معنی مراقب و شاهد .]

9. می‌ترسم بمیرم و عالم جان را ندیده باشم .

10. چگونه من می‌توانم از عالم تن به عالم جان بروم؟

11. اسراء/۷۲ .

12. در اصفهان مؤسسه‌ای تاسیس کرده‌اند برای دستگیری از کوران، اسم خوبی برایش انتخاب کرده‌اند: «مؤسسه ابا بصیر». چون ابو بصیر کور بوده، اصفهانیه‌های خوش ذوق اسم این مؤسسه را گذاشته‌اند «مؤسسه ابا بصیر .»

13. طه/۱۲۴-۱۲۶ .

14. آن آیه هم عجیب است، اصلاً قرآن همه‌اش عجیب است، واقعا قرآن سراسرش معارف منظم و مرتب است، درست نشان می‌دهد که قرآن از عالم جان آمده و کتاب جان است .

15. حدید/۱۳ .

16. خطبه شعبانیه .

بسم الله الرحمن الرحيم

...اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

الم تر ان الله يزجى سحابا ثم يؤلف بينه ثم يجعله ركاما فترى الودق يخرج من خلاله ينزل من السماء من جبال فيها من برد فيصيب به من يشاء و يصرفه عن من يشاء يكاد سنابرقه يذهب بالابصار، يقلب الله الليل و النهار ان في ذلك لعبرة لاولى الابصار .

این آیات، همه دنباله همان آیه مبارکه نور است و همه این آیات يك هدف را تعقیب می‌کند و آن هدف همین است که همه موجودات عالم در يك روشنایی به سر می‌برند، روشن‌اند به نور خدا و با يك اراده حکیمانه‌ای تدبیر می‌شوند. در آیه‌ای که در دو جلسه پیش تفسیر کردیم يك جریان عمومی پنهان از دیدهای ظاهر را بیان فرمود که عبارت بود از تسبیح موجودات، ولی در این آیه و آیه بعد دو پدیده ظاهر از پدیده‌های جهان را برای ما بیان می‌کند- و مخصوصا در آخر این آیات این تعبیر هست- که ما با چشم حقیقت بین و بادیده عبرت- دیده نافذ و نفوذ کننده- در اینها بنگریم. این دو پدیده یکی مربوط است به مساله باد و ابر و باران و تگرگ و به اصطلاح علمای قدیم «کائنات جویه» و دیگری مربوط است به خلقت حیوانات، علم الحيوان، زیست‌شناسی حیوانی، و البته قرآن هدف خودش را تعقیب می‌کند، هدف قرآن از بیان این مطالب با هدف يك نفر دانشمند عالم به کائنات جویه یا دانشمند زیست‌شناس متفاوت است، قرآن از همه اینها می‌خواهد آن راههایی را که این مسائل به توحید و خدا شناسی و معنویت دارد، به بشر ارائه دهد .

### کائنات جویه و توحید

حال در مورد آیه اول که عرض کردم مربوط به کائنات جویه است، توضیح مختصری عرض بکنم. يك سلسله حوادث بسیار مهم، نه در زمین و نه به اصطلاح در آسمان به معنای اینکه در حدود مثلا ماه و خورشید و ستارگان رخ دهد، بلکه در این جوی که بر زمین احاطه کرده است، در این قشری از هوا که بر زمین احاطه کرده است رخ می‌دهد که اینها را می‌گویند «کائنات جویه»، همین تشکیل ابر در این فضا، حرکت بادهای، ریزش باران، ریزش برف، ریزش تگرگ، طوفانها، انقلابها که گاهی تبدیل به يك نعمت و بلا می‌شود، ولی به هر حال اینها يك سلسله چیزهایی است که زندگی جاندارها و از آن جمله انسان بستگی به اینها دارد. آیا اگر باد نمی‌بود و هوا ساکن مطلق می‌بود مثل يك حوض آب صد در صد آرام که هیچ تکانی به آن وارد نشود، امکان زندگی برای بشر در هیچ نقطه‌ای

بود حتی در منطقه‌ای معتدله؟ خیلی واضح است، اگر ابر و باران نمی‌بود گیاهی نبود، حیوانی نبود، انسانی نبود. من خودم نشمرده‌ام ولی بعضی که شمرده‌اند مدعی هستند که در ۱۰۵ آیه قرآن از باد و ابر و باران و تگرگ و امثال اینها سخن رفته است. علم کائنات جوی هم مانند همه علوم دیگر تدریجا توسعه پیدا کرده است و مخصوصا بعد از اختراع و کشف وسائل جدید که در قدیم این وسائل نبود شناختن حوادثی که در جو رخ می‌دهد برای علما خیلی آسان‌تر شده است، مثلا برای يك عالم هزار سال پیش مطالعه کردن ابرها کار بسیار مشکلی بود، گاهی چون می‌دیدند که بعضی از ابرها از کوهها هم‌پایین‌تر می‌آید، می‌رفتند بالای کوهها-چه مسافرت پر زحمتی که از آنجا وضع ابرها را مشاهده کنند. بو علی می‌گوید من مکرر خودم در جاهایی قرار گرفته‌ام که ابر را دیده‌ام که پایین‌تر است از جایی که من قرار گرفته‌ام یا در همین که ابر از چه تشکیل می‌شود او در یکی از نوشته‌های خودش می‌گوید که در یکی از مسافرتها این مطلب برای من روشن شد که ابر گاهی از خود هوا به وجود می‌آید-چون در قدیم می‌گفتند ابر فقط و فقط بخار است-او می‌گوید من عقیده‌ام این شد که گاهی هم خود هوا تبدیل به ابر می‌شود نه بخار آب، و امروز هم این مطلب ثابت است که به طور کلی ابر عبارت است از خود هوای اشباع شده از بخار آب. حالا که این وسائل پیدا شده، هواپیمای جت‌سوار می‌شوند و خیلی از ابرها بالاتر می‌روند، همین جتهای معمولی که ما سوار می‌شویم و همین مسافرتها معمولی را می‌رویم، خیلی از ابر بالاتر می‌رود که وقتی انسان نگاه می‌کند خیال می‌کند روی زمین برف زیادی آمده است، یا با پیدایش وسائل رادیویی، مخابراتی و غیره، کشفیات تازه‌ای در زمینه ابر و باد و باران شده است. قرآن تعبیراتی در باب باد و باران و ابر و تگرگ و غیره کرده است [که با توجه به کشفیات جدید، شگفت‌انگیز است] با اینکه- عرض کردم- قرآن دنبال هدف خودش است. قرآن همیشه در هر چیزی توحید را جستجو می‌کند، می‌خواهد يك پلی میان انسان و خدا بزند، يك راه ارتباطی میان خدا و انسان برقرار کند، هدف قرآن همین است، ولی تعبیراتی که قرآن در این موضوعات کرده است، برای کسانی که با تحقیقات علمی مخصوصا عصر جدید آشنا هستند خیلی اعجاب‌آمیز و بلکه اعجاز‌آمیز از کار درآمده است و من مخصوصا آقایان<sup>(۱)</sup> و بالخصوص طبقه دانشجو را توصیه می‌کنم که کتابی را که چند سال پیش منتشر شده است به نام باد و باران در قرآن در این زمینه مطالعه کنند. این کتاب دارای دو بخش است: در يك بخش جریان حرکت بادهای و تشکیل ابرها و ریزش باران و پیدایش تگرگ و اینچنین چیزها را بر اساس آخرین نظریات علمی امروز بیان می‌کند، و در بخش دوم آیات قرآن در این زمینه را يك يك ذکر می‌کند، و وقتی انسان مطالعه می‌کند

به حقیقت دچار اعجاب و شگفتی می‌شود و به قول آن کتاب شخص احساس می‌کند که این تعبیرات به طور قطع از يك منبع آگاهی دیگری [است] که نه فقط پیغمبر به عنوان يك فرد بشر امکان نداشته به این مسائل آگاه باشد، اصلاً بشر گذشته تا نیم قرن اخیر از این جور مسائل اطلاع نداشته است، و به هر حال تعبیرات قرآن تعبیرات خاصی است. مادو آیه در قرآن داریم که این دو آیه خیلی به هم نزدیک است، یعنی مثل این است که دو آیه مجموعاً يك آیه باشند با اندکی اختلافی .

یکی همین آیه ۴۳ سوره نور است که می‌فرماید: «الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینہ ثم یجعلہ رکاما فتری الودق ینزل من خلاله»، یکی هم آیه چهل و هفتم از سوره روم است که می‌فرماید :

«الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطہ فی السماء کیف یشاء و یجعلہ کسفا و تری الودق ینزل من خلاله». حال من هر دو آیه را يك ترجمه ظاهری می‌کنم .

آیه سوره روم می‌گوید: خداست، ذات حق است آنکه بادهارا می‌فرستد. اولاً یکی از نکاتی که گفته‌اند این است که قرآن در بعضی موارد تعبیر می‌کند به ریح (باد) و در بعضی موارد تعبیر می‌کند به ریح (بادها). به حسب استقصایی که کرده‌اند هر جا که [این] کلمه، مفرد آمده است آنجا بادهایی ذکر شده که آن بادهای منشأرابی و هلاکت و عذاب بوده است، مثل «ارسلنا علیهم الریح العقیم»<sup>(۲)</sup> «و هر جا که قرآن باد را به عنوان يك مبشر رحمت بیان کرده است، به صورت جمع ذکر کرده: «ریح» (بادها)، و علم امروز ثابت کرده است که بادهایی که منشأ بارانها می‌شوند يك جبهه نیست، جبهه‌های مختلفی است که به شکل خاصی دست به دست یکدیگر می‌دهند و فقط در آن وقت است [که منشأ باران می‌شوند]. و عجیب‌تر این است که این نکته‌ای که از خود قرآن استفاده می‌شود در حدیث تصریح شده است در یکی از دعاها وارد شده است که «اللهم اجعله لنا ریاحاً و لا تجعله لنا ریحاً»<sup>(۳)</sup> «خدایا باد را برای ما «ریح» قرار بده نه «ریح»، یعنی وقتی که می‌وزد، به آن شکلش باشد چون تنها به آن شکل رحمت است. و حتی از ائمه سؤال کرده‌اند که مگر چه فرق است میان «ریح» و «ریح»؟ عین همین جواب را داده‌اند، گفته‌اند که هر وقت باد يك جناحی باشد عذاب

است و هر وقت چند جبهه‌ای باشد رحمت است. و باز در حدیث دیگری امیر المؤمنین علی (علیه السلام) باد را تشبیه کرده است به يك پرنده‌ای که دارای سری هست و جناحهایی، عین این تعبیر را علمای فرنگی امروز [به کار برده‌اند

و[حدود پنجاه سال بیشتر از عمرش نمی‌گذرد، ثابت کرده‌اند که گاهی حرکت باد به این شکل است، یعنی اگر کسی جناح‌های مختلف و وضع حرکت را ببیند خیال می‌کند يك پرنده عظیمی روی دنیا را گرفته است .

اینجا هم قرآن چون بادهای رحمت را بیان می‌کند کلمه «ریاح» دارد. عرض کردم اگر کسی بخواهد این مطلب را بیشتر درك کند کتاب باد و باران در قرآن را مطالعه کند و مخصوصا کسانی که با علوم طبیعی امروز آشنا هستند و تا اندازه‌ای فرمولها را می‌توانند درك کنند بهتر می‌توانند استفاده کنند .

«فتثیر سبحابا». تثیر از ماده ثور(ث-و-ر) است. این ماده اصلش «انقلاب» است. عرب به انقلاب می‌گوید «ثوره»، و به گاونر از آن جهت می‌گوید «ثور» که وسیله شخم زدن زمین یعنی زیر و رو کردن زمین است، چون با شخم زدن، زمین را زیر و رو می‌کند، به اعتبار زیر و رو کردن به آن می‌گویند «ثور»، و بنا بر این معنی «اثاره»

پراکنده کردن نیست که گاهی چنین گفته‌اند، صرف پراکنده کردن را «اثاره» نمی‌گویند، «اثاره» پراکنده کردنی است که در آن زیر و رو کردن هم باشد. باز ثابت کرده‌اند که در وقت تشکیل ابرها و بادهای يك انقلابات و شورشهایی در جو رخ می‌دهد که واقعا ثوره و اثاره است نه يك حرکت عادی .

«فیبسطه فی السماء کیف یشاء» در ابتدا این ابرها را پهن می‌کند-مثل اینکه سفره‌ای را پهن کنند، که می‌گویند «ابرهای سفره‌ای»-مطابق آنچه حکمت و مشیتش اقتضا کرده است، ولی ابر پهن شده منشا باران نیست مگر بعد از آنکه «و یجعله کسفا» جمع و درهم فشرده شود و حتی در مرحله بعد، رکام بشود، یعنی متر اکم بشود. اصلا خود این بیان نشان می‌دهد که يك باران که می‌خواهد نازل بشود، يك نظامی در این جو طی می‌شود، بادی باید باشد و... و در بسیاری از تعبیرات قرآن، کلمه «تصریف ریاح»

(گرداندن باد) دارد، این را هم دلیل دیگری گرفته‌اند [بر اعجاز قرآن]، چون انسان به حسب دید ظاهرش خیال می‌کند که حرکت باد حرکت افقی است یعنی همین طور روی سطح زمین، مستقیم حرکت می‌کند، ولی امروز ثابت شده که حرکت اصلی باد همیشه دوری است، می‌گردد و می‌چرخد، و البته ریشه همه اینها اختلاف دمای هواهاست، هوای گرم سبک‌تر است و هوای سرد سنگین‌تر، ریشه‌ای در نور خورشید دارد و ریشه‌های دیگری-گفته‌اند- در بیرون

جودارد، ولی به هر حال حرکت باد همان حرکت تصریفی است یعنی به صورت گردش و چرخش است .

بعد از اینها در آن آیه می‌فرماید: «فتری الودق یخرج من خلاله» دانه‌های باران را می‌بینی که از لابلای بیرون آمد. این در آیه سوره روم .

در آیه سوره نور هم همان تعبیرات با يك اختلافی ذکر شده .

در اینجا ذکر باد نیامده است، همین قدر می‌گوید: «الم تر ان الله یزجی سحابا» آیا نمی‌بینی که خدا آرام آرام ابرها را می‌داند؟ در آنجا فرمود باد را فرستاد برای راندن ابرها، اینجا می‌گوید خدا [ابرها را] می‌راند. خود این يك نکته‌ای است و آن نکته این است که شما این را باید بدانید که قرآن هر چه را که به خدا نسبت می‌دهد، به معنی نفی اسباب و وسائط نیست، به معنی این است که همه اسباب‌ها به اراده او می‌چرخد، پس اگر يك جا می‌گوید باد را می‌فرستد و این باد ابر را می‌راند و يك جا می‌گوید خدا ابر را می‌راند، این تناقض نیست، آنجا هم که باد می‌راند خدا می‌راند چون باد هم چیزی نیست جز يك سبب و وسیله‌ای که خدای متعال او را خلق کرده و آفریده. «ثم یؤلف بینه» می‌بینید نویسندگان کتابها را گاهی «مؤلف» می‌گویند و گاهی «مصنف». بعضی از نویسندگان کتابها مؤلف‌اند، یعنی مطالب پراکنده‌ای را يك جا جمع کرده و در میانشان الفت و انس برقرار کرده‌اند، کارشان فقط گردآوری بوده ولی «مصنف» در جایی می‌گویند که نویسنده، خودش در همه کتاب یا لا اقل در قسمتی از آن ابتکار داشته باشد. معروف است که یکی از شاگردان مرحوم مجلسی با ایشان يك شوخی‌ای کرده است و آن این است که در حضور مرحوم مجلسی صحبت علامه حلی بوده و کتابهای زیادی که علامه در قسمتهای مختلف تالیف و تصنیف کرده است، در فقه-انواع فقه به اعتبارات مختلف: فقه مختصر، فقه مفصل، فقهی که فقط اختلافات علمای شیعه را ذکر کند مثل مختلف، فقهی که اختلافات شیعه و سنی را با هم ذکر کند مثل تذکره-در منطق، در کلام، در رشته‌های مختلف، و واقعا موجب اعجاب است، گفتند مرحوم مجلسی به شاگردانش فرمودند آنچه هم که ما نوشته‌ایم کمتر از آنچه که علامه نوشته‌اند نیست. شاگرد شوخی کرد، گفت «ولی با این تفاوت که آنچه ایشان نوشته‌اند تصنیف است و آنچه شما نوشته‌اید تالیف.»

حال تالیف یعنی امور موجود را يك جا جمع کردن و بینشان الفت و وحدت برقرار کردن. در این آیه باز موضوع «تالیف» آمده، یعنی خدا ابرهای پراکنده‌ای را به وسیله همین باد جمع می‌کند، مثل يك مؤلف تالیف می‌کند، يك جا گرد می‌آورد و از اینجا انبوهی از ابر [ایجاد می‌کند]. در آن آیه «یجعله کسفا» بود-

یعنی [ابر را] فشرده [می‌کند] - و در اینجا «یجعله رکاما». مرحله «رکام» يك مرحله بالاتر است، نه تنها ابرهای گسترده باز و پشمنك مانند، به صورت جمع شده و فشرده در می‌آیند، بلکه ابرهای متر اکم [تشکیل می‌شود]، ابر روی ابر و ابر روی ابر قرار می‌گیرد که این، يك حالت فشرده‌گی بیشتر را بیان می‌کند». فتری الودق یخرج من خلاله» باز آن نتیجه‌ای که آنجا گفته اینجا هم گفته است: دانه‌های باران را می‌بینید از لابلای می‌ریزد.

در این آیه سوره نور مطلبی ذکر شده است که این دیگر برای علمای قدیم جز يك مطلب تعبدی هیچ معنی دیگری نمی‌توانسته‌ داشته باشد و آن این است: «و ینزل من السماء». «این مطلب را ماکرر عرض کرده‌ایم که «سما» با کلمه «آسمان» که مامی‌گوییم، یکی نیست. نصاب می‌گوید: «سما آسمان، ارض و غیر از مین» ولی نه، آسمان که کلمه‌ای است فارسی، مرکب از دو کلمه «آس» و «مان» است، «آس» یعنی «سنگ آسیا» که می‌چرخد.

حال این آس، این سنگ که می‌چرخد، اگر دستی باشد به آن می‌گویند «دست آس»، اگر آبی باشد به آن می‌گویند «آسیاب»

یعنی آس آبی، و به هر حال «آس» اسم آن سنگ است که می‌چرخد. آسمان یعنی آن چیزی که مانند<sup>(4)</sup> سنگ آسیا می‌چرخد.

پس «آسمان» در زبان فارسی یعنی فلك که مثل سنگ آسیامی‌چرخد. ولی «سما» معنایش این نیست که آنچه که مثل سنگ آسیا می‌چرخد، «سما» یعنی آنچه که در بالا قرار گرفته است، از ماده «سمو» است و سمو یعنی علو. هر چه که در بالای ماقرار گرفته، قرآن به آن «سما» گفته است. خورشید هم سما است، ستاره هم سما است، ابر هم سما است، و حتی گاهی به خودباران هم قرآن می‌گوید «سما»: «یرسل السماء علیکم مدرارا»<sup>(5)</sup> چون از بالا می‌آید به آن می‌گوید «سما»، و امور غیبی و ملکوتی و معنوی را هم قرآن می‌گوید «سما» چون از نظر معنا در مقام بالاتری قرار گرفته‌اند: «و هو القاهر فوق عباده»<sup>(6)</sup> «آنچه که قاهر بر ما و مسلط بر ماست و ما فوق معنوی ما قرار گرفته است، قرآن به آن هم «سما» می‌گوید. پس این اشتباه نشود. همین قرآن که در بسیاری از موارد - و از جمله همین قرائن موجود در اینجا - می‌گوید از «ابر»

باران می‌فرستیم، اینجا می‌گوید از «سما» باران می‌فرستیم، چون در اینجا سما خودش همان ابر است و ابر سما است. «و ينزل من السماء» از بالا فرو می‌فرستد («ینزل») یعنی تدریجا فرو می‌فرستد.

فرق است میان «انزال» و «تنزیل». «انزال» فرود آوردن یکدفعه رامی‌گویند، مثل «انا انزلناه فی لیلة القدر»<sup>(7)</sup> «که نزول دفعی قرآن را بیان می‌کند. «تنزیل» نزول تدریجی است. معلوم است: چون باران و تگرگ تدریجا می‌آیند، لذا تعبیر «ینزل» می‌کند) و ينزل من السماء فرود می‌آورد تدریجا از بالا من جبال از کوههایی من برد از کوههایی از یخ، از تگرگ، یعنی چه؟ اخیرا از نظر علمای امروز، مطلب کشف شده است که در طبقات بالای جو که گاهی ابرها روی یکدیگر متراکم می‌شوند، در آن قسمتهای بالا هوا بسیار سرد می‌شود و در آنجا درست مانند کوهی از یخ واقعا وجود دارد، و این تعبیر قرآن واقعا اعجاز آمیز است. چه کسی می‌دانست که چنین چیزهایی در آن فضاها بالا وجود دارد؟ «و ينزل من السماء من جبال فیها من برد» که مقصود فرستادن تگرگ است. شاید «من برد»

متعلق به «ینزل» باشد: تگرگهایی از کوههایی که در آنجا وجود دارد می‌فرستد. «فیصیب به من یشاء و یصرفه عن من یشاء» این تگرگها را به [سوی] آنکه اراده خودش تعلق بگیرد می‌فرستد که اصابت کند و از هر که خواهد بر می‌گرداند، یعنی خیال نکنید که کار خدا نظیر کارهای بشری است که تیر همین قدر که از نشانه بیرون رفت دیگر از اختیار تیرانداز خارج است، این در کار بشر است، کار خدا هیچ وقت از اراده خدا و مشیت خدا و از سلطه الهی بیرون نمی‌رود. بعد اشاره می‌کند به آن وقتی که رعد و برق می‌زند: «یکاد سنابرقه یذهب بالابصار» نزدیک است نور برقش چشمها را برباید و ببرد.

این هم يك آیه در این آیه هم باز قرآن ضمن آوردن کلماتی که صد در صد با واقعیت کائنات جویه تطبیق می‌کند و بعد از هزار و چند صد سال علم بشر باید به آنها برسد باز هدف خودش را تعقیب می‌کند: اینها همه آیات الهی هستند، نشانه‌های خدا هستند، خداست که عالم را بر این نظم و بر این اساس قرار داده: خورشیدی باید باشد، خورشید بتابد، به هر جا که بتابد در آنجا حرارت پیداشود، حرارت حجم هوا را زیادتر کند، هوای گرم بالا برود و هوای سرد پایین بماند، هوای گرم بریزد روی هوای سرد، هوای سرد از زیر نفوذ کند در هوای گرم، باد پیدا شود، زمین را نسبت به خورشید در یک وضع خاصی قرار دهد، حرکت شبانه روزی پیدا شود، که بعد می‌فرماید: «یقلب الله اللیل و النهار»



خود حرکت شبانه روزی که طبعاً میزان تابش آفتاب را در نقاط مختلف در حال متغیری قرار می‌دهد، از عوامل این کائنات است. ولی به هر حال همه این نظامات، نظاماتی است که خدا به مشیت کامله خودش برقرار کرده است و اگر نبود مشیت و حکمت الهی، چنین مسائلی در عالم نبود.

می‌فرماید: «یقلب الله اللیل و النهار ان فی ذلك لعبرة لا ولی الا بصر»  
«تقلیب» جابه‌جا کردن است. «قلب» هم از همین ماده است. در اصطلاح علمای علم «صرف» وقتی که حروف کلمه‌ای پس و پیش شود می‌گویند اینجا قلب شد. قلب انسان را چرا می‌گویند «قلب»؟ چون دائماً در حال تقلب یعنی حرکت و هیجان و ضربان است، و مخصوصاً به روح انسان از آن جهت «قلب» می‌گویند که هر آنی در یک خیالی و یک اندیشه‌ای است، یک وقت رویش به این طرف است و یک وقت به آن طرف پیغمبر اکرم مثل عجیبی فرمود، فرمود: «انما مثل هذا القلب کمثل ریشة فی فلاة یقلبها الريح ظهراً لبطن»<sup>(8)</sup> «مثل دل انسان مثل پری است در صحرایی که آن پر را به درختی آویخته باشند، اگر شما پری را که در صحرا به درخت آویخته‌اند نگاه کنید، یک لحظه آن را آرام نمی‌بینید، به این طرف و آن طرف برمی‌گردد. قلب انسان هم همین طور است، دائماً معرض خاطرات مختلف، خیالات مختلف و توجهات مختلف است، یک وقت در این موضوع فکر می‌کند، یک وقت در آن موضوع می‌اندیشد، یک وقت از آن طرف، یک وقت از این طرف، یک وقت حب، یک وقت بغض، یک وقت ناراحتی، یک وقت راحتی. اصل معنی «قلب» همین طور که عرض کردم جابه‌جا شدن است. «یقلب الله اللیل و النهار» خدا شب و روز را جا به جا می‌کند، شب را می‌برد روز را می‌آورد، روز را می‌برد شب را می‌آورد، البته بردن شب و روز به همین است که زمین ما را یک کره گردان قرار داده، کره‌ای که علاوه بر اینکه در یک حرکت سالیانه سیصد و شصت و پنج روزه به دور کره خورشید می‌چرخد، خودش هم دائماً به دور محور خودش می‌چرخد. مثل زمین درست مثل سیبی است که انسان به هوا پرتاب کند ولی طوری پرتاب کند که همین طور که حرکت می‌کند به دور خودش هم بچرخد. زمین به دلیل اینکه به دور خودش می‌چرخد دائماً شب و روز را جانشین یکدیگر می‌کند، و عرض کردم که این علما می‌گویند خود جانشین شدن شب و روز یکی از عوامل پیدایش کائنات جویه است، چون اختلاف فشار هوا ایجاد می‌کند و طبعاً جنبش و حرکت برای باد ایجاد می‌کند که منشأ خیلی حوادث دیگر می‌شود، و ظاهراً سر اینکه قرآن بعد از موضوع پیدایش ابرها و ریزش باران این موضوع را ذکر کرده است تأثیری است که گردش شبانه روز در پیدایش کائنات جویه دارد.

«یقلب الله الليل و النهار» خدا جابه‌جا می‌کند شب و روز را «ان فی ذلك لعبرة» همانا در این مطلب عبرتی است برای صاحبان دیده، برای آنان که دیده بینا داشته باشند. «عبرت» از ماده عبور است .

دیدنها دو جور است. بعضی دیدنها هست که از همان مقداری که به چشم دیده می‌شود بیشتر نیست. دیدن حیوان همین طور است. يك حیوان و یا يك انسان در حد حیوان، فقط جریانها را می‌بیند، حوادث را می‌بیند اما پشت این حوادث چیست، دیگر استنباطی ندارد .

مثال ساده‌ای برایتان عرض می‌کنم از اموری که مورد ابتلای همه است: مسائل اقتصادی. اجناس گران می‌شود و بعد ارزان می‌شود، یا ارزان می‌شود و بعد گران می‌شود. (اگر چه در محیط ما دیگر گران که شد هیچوقت ارزان نمی‌شود) به هر حال، جنسی گران می‌شود، جنسی ارزان می‌شود، فروش يك جنس یکدفعه شما می‌بینید که بالا رفت، یکی دیگر بر عکس فروش خودش را از دست داد، این مقدار راهمه درك می‌کنند، ولی يك کسی که وارد در اقتصاد باشد عوامل این گرانی و ارزانی را تشخیص می‌دهد، او می‌تواند بگوید چرا فلان چیز گران شد، درست مثل يك معلم يك ساعت برای انسان بیان می‌کند که علت اینکه فلان جنس گران شده است چیست، یا علت اینکه فلان جنس ارزان شده چیست. پس يك نفر فقط گرانی و ارزانی را می‌بیند ولی دیگری پشت این حوادث - علل به وجود آورنده گرانی و ارزانی - را هم می‌بیند. به او می‌گویند «عالم» ولی به این نمی‌گویند «عالم». و همچنین حوادث دیگر مثل حوادث اجتماعی. ما يك وقت مثلا احساس می‌کنیم که جوانان ما نسبت به امور دینی بی‌علاقه شده‌اند یا احساس می‌کنیم علاقه‌مند شده‌اند، (الحمد لله هر دو را احساس می‌کنیم، ما می‌بینیم که در يك جریانهای جوانها واقعا علاقه نشان می‌دهند.) يك آدم ناوارد همین قدر می‌گوید آقا جوانها بی‌علاقه شده‌اند، فقط به تاسف قناعت می‌کند. دیگری می‌گوید نه آقا در فلان وقت جوانها علاقه‌مند شدند .

او هم فقط همان خوشحالی را دارد. اما يك نفر دیگر می‌خواهد به عمق قضایا نفوذ کند که چرا بی‌علاقه شده‌اند؟ می‌خواهد علتش را کشف کند. چرا علاقه‌مند شدند؟ می‌خواهد علتش را کشف کند. و فقط کسانی از حوادث بهره می‌برند و بر حوادث تسلط پیدا می‌کنند و حوادث را در اختیار خودشان قرار می‌دهند که علل حوادث را بشناسند. فلان قوم در جنگ کست خورد، فلان قوم دیگر، پیروز شد. اگر انسان فقط بگوید این شکست خورد و آن پیروز شد، از این درسی نمی‌آموزد، ولی اگر علل شکست این و علل پیروزی آن را به دست بیاورد ممکن است که بر

حوادث مسلط بشود، یعنی همان شکست خورده بار دیگر پیروز شود و کست خودش را تبدیل به پیروزی کند. این در مثالهای نسبتاً کوچک و عرفی خودمان .

### قرآن می‌خواهد ما از حوادث عالم عبرت بگیریم

قرآن می‌خواهد که ما در همه حوادث عالم دقت کنیم و راز و علت و سر و حکمت اینها را کشف کنیم، همین قدر بگوییم امسال الحمد لله باران خیلی خوب بود ولی سال گذشته متأسفانه باران نبود، امسال برف چنین آمد، ابری هست، بارانی هست، تگرگی هست، نمی‌خواهد ما به همین مقدار قناعت کنیم، می‌خواهد عبرتی در کار باشد، یعنی عبوری در کار باشد، یعنی ما به راز اینها پی ببریم و در این رازها هم باز راز اصلی و راز رازها دست‌خداست، در آخر کار بفهمیم که تمام عالم را يك دست قدرت و يك مشیت است، او راز رازهاست، یعنی هر پرده را که عقب بزنیم پشتش يك چیزی می‌بینیم، آن را عقب بزنیم پشت آن چیزی می‌بینیم، ولی قرآن می‌گوید به اینها اکتفا نکنید، اینقدر بروید جلو تا ببینید يك دست قدرت است و يك مشیت است و يك اراده است و يك علم است و يك حکمت است که تمام جهان را می‌گرداند: «ان فی ذلك لعبرة لأولی الابصار .»

پی‌نوشتها

[1. اشاره به حضار ]

2. ذاریات/ ۴۱ .

3. جامع الصغیر، ج ۲/ ص ۱۱۱ .

«4. مان» یعنی مانند .

5. نوح/ ۱۱ .

6. انعام/ ۱۸ و ۶۱ .

7. قدر/ ۱ .

8. جامع الصغیر، ج ۱/ ص ۱۰۳ .

## خلقت حیوانات و خداشناسی

بسم الله الرحمن الرحيم

...اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

و الله خلق كل دابة من ماء فمنهم من يمشى على بطنه و منهم من يمشى على رجليه و منهم من يمشى على اربع، يخلق الله ما يشاء، ان الله على كل شيء قدير، لقد انزلنا آيات مبينات و الله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم .

در دو آیه پیش که در جلسه قبل تلاوت و تفسیر شد مسائلی عنوان شد که مربوط به کائنات جو و حوادث جوی بود و هدف-همان طور که عرض کردم-ارائه توحید و معرفت الهی است. در این آیه مطلبی بیان شده است که مربوط به خلقت حیوانات است و به اصطلاح علم امروز مربوط به زیست‌شناسی است، و باز در اینجا هم هدف، صرف يك مطلب مربوط به زیست‌شناسی نیست، هدف قرآن باز همان نشان دادن «الله» است، یعنی اینها را قرآن-به تعبیر خودش-به عنوان آیات الهی، به عنوان نشانه‌هایی از قدرت و حکمت الهی ذکر می‌کند و لهذا، هم در این آیه و هم در آن آیه، اولین کلمه‌ای که گوش انسان را می‌کوبد کلمه «الله» است: «الم تر ان الله يزرع سبحا ثم يؤلف بينه، ثم يجعله ركاما»، در اینجا می‌فرماید: و الله خلق كل دابة من ماء. در این آیه چه مطلبی بیان شده است؟

در این آیه غیر از آن هدف اصلی که خالق «الله» است، دو مطلب ذکر شده است: یکی اینکه اصل حیات همه جنبنده‌ها آب است، دوم اینکه تنوع جنبنده‌ها که اینجا از يك نظر بیان شده است :

از نظر راه رفتن، بعضی خزنده هستند و بعضی رونده، و رونده‌ها بعضی با دو پا و بعضی با چهار پا حرکت می‌کنند، همه اینها بر طبق مشیت الهی به وجود آمده است. قسمت اول که می‌فرماید: «و الله خلق كل دابة من ماء» هر جنبنده‌ای را ما از آب آفریده‌ایم-که در يك آیه دیگر این مطلب به صورت عام‌تری بیان شده است، می‌فرماید: «و جعلنا من الماء كل شيء حي»<sup>(1)</sup> «هر زنده‌ای را ما از آب قرار داده‌ایم-و این مطلب که اساسی‌ترین عنصر برای حیات و زندگی آب است، امروز از قطعی‌ترین مسائل است از چند نظر :

یکی از نظر اینکه اساسا اندام هر موجود زنده، مثلا انسان، با اینهمه اعضا و جوارح و پوست و رگ و پی و استخوان، این اندام و این هیكل چقدرش آب است

و چقدرش سایر عناصر من البته از نظر دقیق علمی نمی‌دانم، ولی طبیب بسیار متخصصی (آقای دکتر قریب) يك وقتی که خودم را توصیه می‌کرد به اینکه آب زیاد بخورم و همین آیه را می‌خواند: «و جعلنا من الماء کل شیء حی» می‌گفت هر کسی صدی هشتادش آب است، یعنی اگر کسی ۵۰ کیلو وزن داشته باشد چهل کیلویش آب است و ده کیلو سایر مواد هر سلولی از سلولهای بدن ما که می‌گویند سه قسمت اصلی دارد: قسمت هسته سلول، قسمت غشاء رو و قسمت مایع پروتوپلاسم، و همان قسمت مایع که از نظر حیات شاید اساسی‌ترین قسمت‌های سلول است، قسمت اعظم آن آب است مبدا تکون هر جنبنده‌ای [آب است] در اینجا قرآن «جنبنده» ذکر کرده است، البته «دابة» شامل همه جاندارها نمی‌شود، ولی منشا پیدایش سایر جانداران نیز یا مایعی است مثل نطفه، و یا آنهایی هم که از تخم به وجود می‌آیند باز در ماده اصلی هر تخمی آب از هر چیز دیگر بیشتر دخالت دارد، و از همه بالاتر اینکه راجع به پیدایش حیات در روی زمین که علما زیاد جستجو کرده‌اند ولی هنوز به يك نظر قاطع نرسیده‌اند، تمام فرضیه‌ها در اطراف این دور می‌زند که حیات بالاخره از آب پیدا شده است و از خشکی شروع نشده است. این است که آب به طور کلی رمز حیات است. در قرآن در بعضی جاهای دیگر کلمه آب (ماء) به عنوان رمز و کنایه‌ای از حیات آمده است و لو حیات معنوی، مثلاً در آیه‌ای که در سوره مبارکه «تبارک الذی بیده الملك» داریم، می‌فرماید: «قل ایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یتیکم بماء معین» (2) بگو اگر آب مورد استفاده شما یک مرتبه خشکد، اگر چشمه‌ها و چاهها خشکد، چه قدرتی است غیر از قدرت خدا که آب گوارا برای شما بیافریند و بیاورد. ظاهر آیه خیلی روشن است، ولی در تفاسیر، از ائمه اطهار وارد شده است که این را تعبیر کرده‌اند به آب حیات معنوی، یعنی بگو اگر امام، اگر حجت‌خدا از میان شما برود چه قدرتی می‌تواند چنین آب زلالی را برای شما بیاورد؟ پس ما می‌بینیم در آنجا نیز از «امام» که منشا حیات معنوی است به «آب» تعبیر شده است.

به هر صورت آب رمز و سر حیات است. حال اینکه رابطه حیات با آب از نظر علوم طبیعی چیست، مطلبی است که در علوم طبیعی ذکر کرده‌اند و دیگران از ما بهتر تخصص دارند در اینکه نظریات علوم طبیعی را درباره رابطه حیات و آب بیان کنند، ولی قدر مسلم این است که در میان موجودات و عناصر این عالم هیچ موجودی و هیچ ماده‌ای به اندازه آب با حیات پیوند ندارد.

بعد که می‌فرماید: «و الله خلق کل دابة من ماء»

می‌فرماید: «فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع». این دو اب، این جنبنده‌ها مختلف‌اند، بعضی با شکم راه می‌روند و می‌خزند، مثل مار و بسیاری از کرماها، بعضی با دو پا راه می‌روند، مثل انسان و مرغها، و بعضی بر چهار پا راه می‌روند.

## نظریه تبدل انواع

در اینجا چون انسان و غیر انسان با هم در يك ردیف ذکر شده است [که] همه موجودات از آب آفریده شده‌اند و اول از خزندگان نام می‌برد و بعد از روندگان، روندگان دو پا و روندگان چهار پا، و در روندگان دو پا در درجه اول نظریه انسان است، بعضی خواسته‌اند این آیه را تاییدی برای نظریه تبدل انواع (ترانسفورمیزم) بگیرند و در کتابها و مجلات مطالبی می‌نویسند. اصل نظریه، بسیار قدیمی است، دو هزار سال هم بیشتر از عمرش می‌گذرد، ولی از وقتی که تقریباً صورت علمی پیدا کرد دو قرن بیشتر نمی‌گذرد. نظریه‌ای پیدا شد در باب زیست‌شناسی به نام نظریه «تسلسل انواع» یا «تبدل انواع»، یعنی الآن ما انواعی از حیوانات داریم، خود انسان يك نوع بالخصوص است، اسب نوع دیگری است، الاغ نوع دیگر، گاو نوع دیگر، شتر نوع دیگر، انواعی مرغها داریم، انواعی ماهیها داریم، انواعی سباع و درندگان داریم، آیا اجداد نهایی اینها چیست؟ آیا اجداد نهایی هر کدام از اینها اجداد است؟ اجداد نهایی شیرها در اصل يك شیر بوده؟ و اجداد نهایی گاوها در اصل يك گاو بوده؟ و طبعا اجداد نهایی انسانها يك انسان؟ و آن جد نهایی، دیگر به هیچ جانداري نسب نمی‌برد؟ یا نه، اینهمه انواع با اینهمه اختلافاتی که امروز می‌بینیم اینها در واقع يك فامیل و قبیله بزرگ‌اند؟ انسانها و اسبها و شترها و گاوها و میمونها و انواع مرغها و انواع ماهیها و انواع مارها و حشرات، اینها همه خانواده‌های مختلف يك فامیل‌اند و همه به يك جد اصلی می‌رسند، حال آن جد اصلی چه بوده، به چه شکل بوده، در چه وضعی بوده، البته فرضیه‌هایی در این مورد هست يك عده که بیشتر تمایلشان این است که قرآن را بر آنچه که از علوم یا غیر علوم گرفته‌اند تطبیق کنند گفته‌اند این آیه آن مطلب را می‌گوید، می‌گوید همه جاندارها از يك آبی آفریده شده‌اند، مقصود این است که اول از يك موجود تك سلولی [به وجود آمده‌اند] که آن موجود تك سلولی، مثلاً در کنار مردابها برای اولین بار به وجود آمده است، پس نسب تمام جاندارها به يك حیوان تك سلولی می‌رسد و نسب او هم به آب می‌رسد، ولی تدریجاً تکامل پیدا کرده است: خزندگان و روندگان (چهار پا و دو پا) و بعد هم قرآن باقی انواع را فرموده که «یخلق الله ما یشاء»

خدا هر چه بخواهد خودش خلق می‌کند. ولی انصاف این است که این آیه دلالتی- و حداقل بگوییم صراحتی و یا ظهوری- در این مطلب ندارد. ما نمی‌توانیم از این آیه قرآن استنباط کنیم که این آیه حتما نظریه تبدل انواع و تسلسل انواع را بیان می‌کند، ولی البته این مطلب هست: ما نباید اشتباهی را که بعضی جاهلها و نادانها و در واقع خدانشناسها مرتکب شده‌اند مرتکب شویم، بگوییم اگر انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند پس دلیل بر این است که خلقتی و دست‌خالقی در کار نیست بلکه انواع از یکدیگر مشتق شده‌اند، يك شیر اول نبوده که بگوییم او را خدا خلق کرده است، يك اسب اول هم نبوده که بگوییم [او را] خدا خلق کرده است، يك مرغابی اول هم نبوده که بگوییم [او را] خدا خلق کرده، ... چون هیچکدام از اینها يك جد اول ندارند بنابراین دلیلی نداریم که بگوییم اینها را خدا خلق کرده چه حرف عوامانه‌ای!

اولا بگیریم همه اینها برسد به يك جد و آن جد يك حیوان تك سلولی باشد، پس برای اولین بار حیات در روی زمین در يك حیوان تك سلولی پیدا شد، او با چه عاملی پیدا شد؟ علم هنوز نتوانسته است [نشان دهد]- و بلکه ضد آن را گفته است- که يك حیوان و لو يك حیوان تك سلولی خود به خود پیدا شود یعنی بدون سابقه اشتقاق از يك ذی حیات پیدا شود، و لهذا خود داروین هم که این نظریه را گفت معتقد بود که اجداد تمام حیوانات منتهی می‌شوند به هفت تا، ولی آن هفت تا دیگر با نطفه الهی به وجود آمده‌اند. خود داروین يك مرد موحدی بوده، مسیحی و خیلی هم معتقد بود، می‌گویند در حال احتضار هم کتاب مقدس یعنی انجیل را به سینه‌اش چسبانده بود و آن را رها نمی‌کرد. داروین خودش اینقدر داروینیست نبود که این جوجه فکلیهای بی‌سواد که چهار تا کلمه درباره نظریه تکامل (داروینیسم) می‌خوانند، فوراً از خدا و قیامت و همه چیز می‌خواهند بیگانه باشند.

ثانیا مگر خدا آن وقت خالق ماست که جد اعلاي ما يك انسانی باشد که آن انسان را خدا دفعتاً آفریده باشد؟ آن به این مطلب ربط ندارد. ما به هر حال مخلوق خدا هستیم. قرآن که می‌گوید خدا شما را خلق کرد می‌گوید شما ببینید يك نطفه بودید در رحم، خدا نطفه را علقه کرد و علقه را مضغه کرد، بعد مضغه را تبدیل به عظام کرد، عظام را گوشت پوشاند، چنین و چنان کرد (خلقت). همین خلقت تدریجی ما در رحم مادر و [اینکه] بعد در بیرون به صورت جنینی هستیم که دائماً بزرگ می‌شود [نشان می‌دهد که] در حال خلق شدن هستیم، بلکه به قول عرفا عالم دائماً در حال خلق شدن است. اگر چنین می‌بود که خدا يك دفعه عالم را خلق کرده و العیاذ بالله کنار رفته و دیگر چیز جدیدی رخ نمی‌دهد، در عالم آب از آب‌تکان نمی‌خورد، هیچ تغییری پیدا نمی‌شد، ولی اینکه عالم دائماً در گردش و حرکت است

و همه چیزش-از جوهرش و از عرضش همواره فانی می‌شود و حادث می‌شود، این همان معنای این است که عالم همیشه در حال خلق شدن است. از نظر خالقیت خدا و از نظر توحید، هیچ تفاوتی نمی‌کند که انواع دفعتاً به وجود آمده باشند یا انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند، یعنی نظریه داروین همان اندازه يك نظریه توحیدی است که نظریه غیر داروین توحیدی بوده، بله، يك مطلب هست و آن این است که بعضی اینجور خیال کردند-حتی خود داروین اینجور خیال نکرد-که يك سلسله قوانین طبیعی در زمینه تکامل جانداران کشف کرده‌اند و همان قوانین طبیعی کافی است برای تکامل جانداران و برای اینکه این نظام موجود به وجود بیاید و دیگر لزومی ندارد اصلی ماوراء الطبیعی، تدبیری ماوراء الطبیعی در کار باشد، چطور؟ قائل به اصولی شدند (همان اصولی که خود داروین هم ذکر کرد ولی البته با خصوصیات دیگری): اصل حب بقای ذات در هر جانداري چنین علاقه‌ای هست. هر جانداري به موجب اینکه حب به بقای ذات دارد، در تلاش حفظ حیات خودش است و با جاندارهای دیگر به تنازع برمی‌خیزد، پس اصل دیگری پیدا شد به نام «تنازع بقا». در تنازع بقا آن موجودی که نیرومندتر و قوی‌تر و برای زنده ماندن صالح‌تر است باقی می‌ماند، ضعیف از بین می‌رود و پایمال می‌شود: اصل بقای اصلح یا انتخاب اصلح. اصل دیگر اصل تاثیر محیط است. محیط بر روی حیوان تاثیر می‌بخشد، و دیگر اصل وراثت: آنچه که يك نسل کسب می‌کند در نسل بعدی به ارث منتقل می‌شود. البته خود این اصول بعدها مخدوش قلمداد شد، ولی آنچه که علمای الهی ثابت کردند این بود که اگر ما فرض کنیم تمام این قوانینی که شما برای تکامل می‌گویید قوانین درستی باشد: اصل تنازع بقا، اصل انتخاب اصلح، اصل وراثت و اصل تاثیر محیط درست باشد، آیا اینها کافی است برای اینکه يك موجود تك سلولی و لو در طول میلیونها سال به صورت يك انسان در بیاید، به صورت يك دستگاه چنین منظم؟

خود داروین که اصلی به نام «انطباق با محیط» ذکر می‌کند و می‌گوید موجود زنده در هر محیطی که باشد خودش را با محیط منطبق می‌کند، این اصل را به شکلی ذکر کرد که به او اعتراض کردند، گفتند تو از اصل «انطباق با محیط» مانند يك اصل ماوراء الطبیعی سخن می‌گویی، و حق هم همین بود، زیرا این مطلب را ثابت کرد که هر موجودی در هر محیطی که هست، حتی بدون آنکه خود او بخواهد و اراده کند و بدون آنکه خود او تشخیص بدهد، يك نیروی مرموز داخلی وضع اعضا و جوارح و شرایط زندگی او را در داخل طوری می‌سازد که با محیط جدید متناسب باشد، و این یکی از آن مرموز عجیب خلقت است، یعنی یکی از رموزی است که نشان می‌دهد اصل هدایت الهی در بطون همه موجودات



هست، آن «نور السموات و الارض» در همه جا هست، موجود را در هر شرایطی که قرار بگیرد، به سوی خیر و کمال خودش هدایت می‌کند بدون آنکه خود آن موجود درک کند و بفهمد. همین الآن که ما اینجا نشسته‌ایم قلب ما روی میزان معینی کار می‌کند، کبد ما روی میزان معینی کار می‌کند، خون ما یک میزان معینی دارد، گلبولهای سفید خون ما یک مقدار معینی دارد، گلبولهای قرمز خون ما یک مقدار معینی دارد. اگر جو ما را عوض کنند، مثلاً ما را ببرند در فضای خیلی بالا که فشار هوا کمتر می‌شود، نیازهای بدن تغییر می‌کند، تا نیازها تغییر کرد- اگر به سرعت ما را از محیط خارج نکنند که مجالی برای آن نیروی مرموز باقی نماند، بلکه تدریجاً ما را [به جو جدید] ببرند- تدریجاً این دستگاه بدن ما خودش را تغییر می‌دهد و با وضع موجود منطبق می‌کند، مثلاً اگر از گلبولهای سفید خون یک مقدار زیاد است و آنجا دیگر لازم نیست، یک مقدار را حذف می‌کند، یا اگر برعکس، بدن نیاز به گلبول سفید بیشتری داشته باشد فوراً شروع می‌کند به ساختن .

حتی لازم نیست بگوییم محیط را عوض می‌کنیم، یک انسان مثلاً در اثر تصادف، پا شکستگی و چاقو خوردگی، خون زیادی از بدنش می‌رود، بدن به یک مقدار معینی خون نیاز دارد، در وقتی که خون به قدر کافی دارد راحت و آرام است، تا خون رفت و بدن نیاز به خون پیدا کرد فوراً تمام بدن شروع می‌کند به فعالیت برای ساختن خون، ولی خون بی‌جهت ساخته نمی‌شود، شرط اول ساختن خون [وجود آب است، شما می‌بینید یک تشنگی فوق العاده‌ای بر افراد مجروح که خون از بدنشان رفته است مستولی می‌شود. بدن نیاز به خون دارد و این خون شرط اولش آب است، این تشنگی را ایجاد می‌کند که فوراً آب بنوشد، و بدن به سرعت شروع به ساختن خون می‌کند. این دیگر با این اصول طبیعی کور و کر جناب داروین قابل توجیه نیست، و خیلی از این مسائل هست. من خودم در چند سال پیش مقاله‌ای نوشتم به نام «توحید و تکامل» که در «مکتب تشیع» چاپ شد، در آنجا این مطلب را ثابت کردم که مساله داروینیزم، می‌خواهد درست باشد می‌خواهد درست نباشد، به مساله توحید ضرری نمی‌رساند، بلکه بیشتر مساله توحید را تایید می‌کند، یعنی بیشتر ثابت می‌کند که یک نیروی مرموز تدبیر و هدایتی در درون جاندارها هست که اینها را در جهت مصلحت حیات تطبیق می‌دهد .

حال آن درسی که ما باید بگیریم چیست؟ آیا صرف یک درس زیست‌شناسی است که همه جانداران از آب آفریده شده‌اند؟

این علم است، حرف درستی هم هست، خداوند همه موجودات را با اینکه اصلشان از آب است-متنوع آفریده است، حال یابه شکلی که داروین می‌گوید: «تسلسل انواع» یا غیر تسلسل انواع، ولی به هر حال انواعی پیدا شده است که برای يك فرد بشر شناختن آن انواع امکان ندارد، یعنی اگر ما بخواهیم فقط انواع حیوانات را بشناسیم، سالهای زیاد باید درس بخوانیم، آخرش هم شاید نتوانیم، تازه يك متخصص اگر انواع صحرایی را بشناسد، انواع دریایی را دیگر نمی‌شناسد. پس قرآن نظرش به چیست؟ نظرش به آن کلمه «الله» است. قرآن همیشه می‌خواهد ما به این نکته توجه کنیم که این جریان خلقت در عالم چگونه نشان می‌دهد نوری را، چگونه نشان می‌دهد که این حرکتها و تلاشها و جنبشها و پیدایشها، در ظلمات و کور کورانه نیست، نور الهی در باطن همه ذرات عالم هست، همه نشان می‌دهد مشیت الهی را، تقدیر الهی را، حکمت الهی را. لہذا بعد که همینها را ذکر می‌کند که خزندگان و روندگان (به دو پا و به چهار پا)، برای اینکه ذکر کند که ما اینها را به عنوان مثال ذکر کردیم و منحصر به اینها نیست، می‌فرماید: «یخلق الله ما یشاء»

خدا آنچه را که مشیتش اقتضا کند می‌آفریند، یعنی همه اینها خلقت خداست و بر طبق مشیت الهی به وجود آمده. «ان الله علی کل شیء قدیر» قدرت الهی محدود نیست، برای قدرت الهی نمی‌شود مرز و حد قائل شد، خدا بر هر چیزی تواناست، هر چه را بخواهد، هر جور که بخواهد خلق می‌کند. البته خداوند قدیر است، علیم است، حکیم است، مرید است، معنای اینکه خداوند بر هر چیزی تواناست و هر طور که بخواهد خلق می‌کند، این نیست که همین طور به گراف و بدون هدف و بدون حکمت چنین می‌کند، چون مشیت مطلق و قدرت بی‌پایانی دارد همین طور بی‌جهت خلق می‌کند، نه، کارش بر اساس حکمت است، ولی مشیتش محدود نیست، قدرتش هم محدود نیست.

از اول آیه نور تا اینجا تقریباً يك فصل مخصوص بود، فصلی بود توحیدی و در همه این فصل، قرآن می‌خواهد این «الله نور السموات و الارض» را ارائه بدهد، گویی به عنوان پایان این فصل که وارد فصل دیگر و مطلب دیگری می‌شود-که البته باز آن مطلب با این فصل ارتباط دارد ولی فصل جداگانه شمرده می‌شود- می‌فرماید: «لقد انزلنا آیات مبینات» ما فرود آوردیم آیه‌های روشن کننده‌ای را. مفسرین گفته‌اند مقصود، از همان آیه نور به این طرف است، در واقع در پایان فصل می‌خواهد بگوید که بار دیگر شما را توجه می‌دهیم به آنچه گفتیم: «لقد انزلنا آیات مبینات» ما آیتی فرود آورده‌ایم روشن‌گر. کار قرآن روشن‌گری و هدایت است. «و الله یهدی من یشاء من صراط مستقیم» خدا هر کس را که

بخواهد به صراط مستقیم و به راه راست هدایت می‌کند. آیات روشنگر برای همین است. چه چیز را می‌خواهد روشن کند؟ راه را. بشر يك موجود سائر است، یعنی يك موجود سیر کننده است، يك موجود متحرك است، يك موجودی است که بر يك راه قرار گرفته و به سوی مقصدی باید برود.

این آیات فرود آمده است که روشنگر راه برای بشر باشد. باز می‌فرماید خدا هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند، یعنی هدایت هیچ کسی از مشیت الهی بیرون نیست، ولی باز نباید اشتباه کرد که وقتی می‌گوییم «خدا هر کسی را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند» [یعنی خدا به گزاف چنین می‌کند]. مشیتش چگونه است؟ آیا مثلاً میان افراد قرعه‌کشی می‌کند و می‌گوید ببینیم به نام چه کسی بیرون می‌آید تا او را هدایت کنیم؟ نه، خودش در جاهای دیگر بیان می‌کند که مشیت او چه نظامی دارد، چه افرادی را مشیت خدا اقتضا می‌کند هدایت کند و چه افرادی مشمول هدایت الهی نمی‌شوند. در آیات دیگر این مطلب را روشن کرده است. در یکی از آیات اول سوره بقره، راجع به قرآن چه پاکیزه می‌فرماید:

«یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا» خدا با قرآن گروه بسیاری را گمراه می‌کند و با همین قرآن گروه بسیاری را هدایت می‌کند، چطور؟ قرآن که وسیله هدایت است، وسیله گمراهی نیست! می‌گوید: «و ما یضل به الا الفاسقین»<sup>(3)</sup> «خدا گمراه نمی‌کند به وسیله آن مگر فاسقان را، یعنی آنهایی که زمینه روح و فطرت پاک خودشان را فاسد، مسخ و منحرف کردند. قرآن ریسمان خداست، ریسمانی است که فرستاده‌تا بشر را از چاه ظلمت طبیعت بیرون بیاورد، چنگ زدن ریسمان باکیست؟ با بشر است، ولی آنکه نمی‌خواهد از این ریسمان استفاده کند تقصیر با خودش است «یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و مایضل به الا الفاسقین» که این مضمون در آیات زیادی از قرآن تکرار شده که هدایت الهی و ضلالت الهی نظامی دارد و ضلالت الهی عقوبت است. خلاصه مطلب این است. نور الهی آن خانه را در اعلی درجه روشن کرده است، که مثال به آن چراغ می‌زند چون مثل اعلای روشنی برای يك خانه بوده، نور الهی جهان را به حد اعلی روشن کرده است. مطلب، مطلب درستی است. اگر بگوییم مثل، مثل انسان است، از نظر عقل انسان هم بخواهیم پیاده کنیم-که بو علی گفته است- درست است، از نظر ایمان انسان هم پیاده کنیم-که در روایات آمده- درست است، و البته این نظر ایمان، درست‌تر است، گذشته از اینکه در روایت است و قابل مقایسه نیست که انسان حرف بو علی را با روایت مقایسه کند، با آیات بعد خوب تطبیق می‌کند، چون آیات بعد مثل برای کافر (دل کافر) ذکر می‌کند که در تاریکی است. اگر مثل، مثل مؤمن باشد مثل قلب مؤمن است، یعنی قلب مؤمن روشن است مثل خانه‌ای که در آن

چنین چراغی باشد، بر عکس قلب کافر که تاریک است، و اگر مثل، مثل جامعه بشریت و چراغی که جامعه بشریت را روشن کرده است یعنی نور مقدس خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و اله و سلم) باشد باز می بینیم که مثل، مثل کامل و جامعی است. ظاهراً هنوز آیه تتمه‌ای دارد، ان شاء الله جلسه بعد برایتان عرض می‌کنم.<sup>(4)</sup> و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین .

باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم ياالله ...

خدایا دل‌های ما را به همین نوری که خودت در قرآن برای اهل ایمان فرموده‌ای روشن بگردان، نیت‌های ما را خالص بفرما، ظلمت‌ها و تاریکی‌ها و تیرگی‌ها را از ما دور بفرما، اموات ما ریق رحمت خودت بفرما .

پی‌نوشتها

1. انبیاء/ ۳۰ .

2. ملك/ ۳۰ .

3. بقره/ ۲۶ .

[4. اینکه جلسات بعد تشکیل شده یا نه، مشخص نیست، به هر حال نوار دیگری از تفسیر سوره نور توسط استاد شهید در دست نیست .]

